





تاریخ اسلام

سال ۱۱ تا ۲۳ هجری
دوران خلافت ابوبکر و عمر

بر اساس درس گفتارهای
دکتر سیدحسن افتخارزاده

تنظیم و ویرایش
سمیرا مهدی نژاد - نیره روحی

با نظارت
دکتر عبدالحسین طالعی



انتشارات نبأ



سرشناسه	: افتخارزاده، سیدحسین، ۱۳۱۵ -
عنوان و نام پدیدآور	: تاریخ اسلام سال ۱۱ تا ۲۳ هجری دوران خلافت ابوبکر و عمر/ بر اساس درس گفتارهای سیدحسین افتخارزاده؛ تنظیم و ویرایش سمیرا مهدی‌نژاد، نیره روحی؛ با نظارت عبدالحمین طالعی.
مشخصات نشر	: تهران: موسسه فرهنگی نبأ، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری	: ۱۷۶ ص: ۱۲/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۰۸۰-۲-۱۰۰۰۰۰ ریال
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: خلفای راشدین
موضوع	: Caliphs, Orthodox
موضوع	: اسلام -- تاریخ -- از آغاز تا ۲۳ ق.
موضوع	: Islam -- History -- To ۶۳۳
شناسه افزوده	: مهدی‌نژاد، سمیرا، ۱۳۶۰ -، ویراستار
شناسه افزوده	: روحی، نیره، ۱۳۵۰ -، ویراستار
شناسه افزوده	: طالعی، عبدالحمین، ۱۳۴۰ -، ناظر
رده بندی کنگره	: DS ۴۳۸ الف ۷/۱۲ - ۱۳۹۶
رده بندی دیویی	: ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۰۳۱۴۹

نام کتاب	: تاریخ اسلام
سال ۱۱ تا ۲۳ هجری دوران خلافت ابوبکر و عمر	: تنظیم و ویرایش: سمیرا مهدی‌نژاد و نیره روحی
با نظارت: عبدالحمین طالعی	: ناشر: انتشارات نبأ
نویسندگان	: اول
سال چاپ: ۱۳۹۶	: شمارگان: ۱۰۰۰
قیمت: ۱۰۰۰۰۰ ریال	: لیتوگرافی: ندا گرافیک
چاپ: دالاهو	: صحافی: صالحانی
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۶۴-۰۸۰-۲	: شابک: ۷۷۵۰۶۶۰۲ - ۷۷۵۰۴۶۸۳
آدرس: خیابان شرعیته بالاتر از خیابان بهار شیراز کوچه مقدم نبش ادیبی پلاک ۲۶	: تلفکس: ۷۷۵۰۶۶۰۲ - ۷۷۵۰۴۶۸۳



۹	مقدمه
۱۹	پیشگفتار
۲۱	۱- گستره‌ی تاریخ اسلام
۲۲	۱-۱- اصل مصلحت الهی
۲۵	۲-۱- اصل توجه به عنصر مکان و زمان و نوع تکلیف در آن‌ها
۲۵	۲- جایگاه شخصیت‌ها در تاریخ
۲۸	۱-۲- بررسی نظریه‌ی عدالت صحابه
۳۱	فصل اوّل
۳۳	مقدمه
۳۳	۱- بررسی تفاوت‌های مسئله‌ی خلافت و امامت در دیدگاه شیعه و اهل تسنّن
۴۱	۲- انتصاب الهی، تنها ملاک حاکمیت در اسلام
۴۵	۳- نقش اختیار انسان در پذیرش هدایت پیامبران
۵۰	۴- اقامه‌ی قسط و عدل توسط مردم در جامعه
۵۷	۵- وظیفه‌ی امام در برابر خواست یا عدم خواست مردم
۶۱	فصل دوّم
۶۳	۱- تبارشناسی و رفتارشناسی خلیفه‌ی اوّل و دوم
۶۷	۲- تحلیلی در باب اسلام آوردن خلیفه‌ی اوّل و دوم
۷۹	۳- پشت پرده‌ی سقیفه
۸۲	۴- پیش بینی رسول خدا ﷺ در تحریف دین به دست امت
۸۸	۵- توهم «حسبنا کتاب الله»
۹۰	۶- صدور فرمان «منع نقل و نگارش حدیث»، جنگی نرم برای محو شدن سنت نبوی!

- ۹۹ - ۷- برخی از پیامدهای «منع نقل و نگارش حدیث»
- ۱۰۰ - ۱-۷- تغییر سنت نبوی
- ۱۰۳ - ۲-۷- تبدیل خلیفه به مرجع قانونگذاری و تشریح
- ۱۰۵ - ۸- وضعیت اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام، در جریان ممنوعیت نقل و نگارش حدیث
- ۱۰۷ - ۹- ایجاد تفکر «اطاعت محض و بی چون و چرا از خلیفه»
- ۱۱۰ - ۱۰- زحمات پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، میراثی در دستان خلیفه!
- ۱۱۵ - ۱۱- ترفندهای سیاسی و تبلیغاتی
- ۱۱۵ - ۱-۱۱- مظلوم نمایی
- ۱۱۷ - ۲-۱۱- حکومت زهدمآبانه
- ۱۲۰ - ۳-۱۱- دستاویزی به نام ارتداد
- ۱۲۳ - ۴-۱۱- جهادهای ساختگی (کشورگشایی به بهانه‌ی گسترش اسلام)
- ۱۲۶ - ۱-۴-۱۱- آثار سوء فتوحات خلفا
- ۱۲۷ - ۲-۴-۱۱- پاسخ به یک شبهه
- ۱۳۱ - ۵-۱۱- تطمیع مخالفان
- ۱۳۳ - ۶-۱۱- جنیان، لشکرپنهان حکومت!
- ۱۳۴ - ۷-۱۱- ناامن کردن فضای مدینه، در پوشش غارت‌های شبانه!
- ۱۳۵ - ۸-۱۱- در نطفه خفه کردن فریادها
- ۱۳۶ - ۹-۱۱- خلع سلاح اقتصادی اهل البیت علیهم السلام (غصب فدک)
- ۱۳۸ - ۱۲- برخی اقدامات حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، در دفاع از امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۱۳۸ - ۱-۱۲- متن خطبه‌ی فاطمیّه در ملاقات با زنان مهاجروانصار
- ۱۴۰ - ۲-۱۲- چند نکته از خطبه‌ی فاطمیّه

فهرست

- ۱۴۴ - ۳- آخرین فریادها برای نجات امت
- ۱۴۵ - ۴- اعلام برائت حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از خلفا
- ۱۴۸ - ۱۳- پیامد کوچ نابهنگام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
- ۱۴۹ - ۱۴- پیامد توصیّه به دفن شبانه
- ۱۵۱ - ۱۵- محرومیّت بشریّت از حکومت علوی
- ۱۵۵ **فصل سوّم**
- ۱۵۷ - ۱- سیمای زاهدانه‌ی خلیفه، مانعی برای اقدام جدّی امیرمؤمنان علیه السلام
- ۱۵۸ - ۲- سه راه پیش روی امیرمؤمنان علیه السلام، بعد از کودتای سقیفه
- ۱۶۰ - ۳- اعلان برائت علی بن ابی طالب علیه السلام از سنت شیخین، فریادی بلند در تاریخ!
- ۱۶۴ - ۴- کنار هم نشانیدن پشه و عنقا!
- ۱۶۷ **کتابنامه**

مقدمه

مقدمه

۱. در باب اهمیت مطالعه‌ی سرگذشت پیشینیان و تفکر در احوالات آنان، در میان اهل علم سخن‌ها رفته و قلم‌فرسایی‌ها شده است. این اهمیت، بیش از هر چیز به جهت عبرت‌هایی است که تاریخ در دل خود نهفته؛ عبرت‌هایی که می‌توانند چراغ راه شوند برای آینده‌ی پیش رو!

این مهم چه خوب در کلام امیر کلام و سخن، امیرمؤمنان علیه السلام هویدا است؛ آن‌جا که فرمودند:

«أَيُّ بَيْتِي إِنِّي وَإِنْ لَمْ أَكُنْ عُمَرْتُ عُمَرَمَنْ كَانَ قَبْلِي فَقَدْ نَظَرْتُ فِي أَعْمَالِهِمْ وَفَكَّرْتُ فِي أَخْبَارِهِمْ وَسِرَّتْ فِي آثَارِهِمْ حَتَّى عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ بَلْ كَأَنِّي بِمَا أَنْتَهَى إِلَيَّ مِنْ أُمُورِهِمْ قَدْ عُمَرْتُ مَعَ أَوْلِيهِمْ إِلَى آخِرِهِمْ فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذَلِكَ مِنْ كَدَرِهِ وَنَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِهِ...»^۱

«پسرم! درست است که من به اندازه‌ی پیشینیان عمر نکرده‌ام، اما در کردار آنها نظر افکنده، در اخبارشان اندیشیده و در آثارشان سیر کرده‌ام؛ تا آن‌جا که گویی یکی از آنان شده‌ام! بلکه با مطالعه‌ی تاریخ آنان، گویا از اوّل تا پایان عمرشان با آنان زیسته‌ام. پس قسمت‌های روشن و شیرین زندگی آنان را از دوران تیرگی شناختم و زندگانی سودمند آنان را با دوران زیان بارش شناسایی کردم...».

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۳۱.

۲. از میان تمام مسائل تاریخی و عبرت‌های رنگ رنگی آن، شناخت و مطالعه‌ی تاریخ اسلام و به خصوص تاریخ صدر اسلام برای مسلمانان اهمیت ویژه‌ای دارد. این اهمیت آن‌گاه جلوه‌ی بیشتری خواهد داشت که بدانیم تاریخ با مؤلفه‌هایش، مدام در حال تکرار است:

«استدلّ علی ما لم یکن بما قد کان، فإنّ الأمور أشباه، ولا تكوننّ ممّن لا تنفعه العظة إلا إذا بالغت فی إیلامه، فإنّ العاقل یتعظ بالآداب...»^۱.

«برای امور واقع نشده، به آن چه واقع شده است استدلال نما و با مطالعه‌ی قضایای تحقیق یافته، حوادث یافت نشده را پیش‌بینی کن؛ زیرا امور جهان، همانند یک دیگ‌رند، از آن اشخاص نباش که موعظه سودش ندهد، مگر توأم با آزار و رنج باشد؛ زیرا انسان عاقل باید از راه آموزش و فکر، پند بپذیرد...».

۳. در بیان ضرورت توجه به تاریخ صدر اسلام، یکی از بهترین متونی که باید به آن توجه شود، بیان امیرمؤمنان علیه السلام است آن‌هنگام که پس از بازگشت از صفین، نامه‌ای نوشته و ده نفر از خواص اصحاب خود را بر نگارش این نامه شاهد گرفتند و امر فرمودند تا در جمع مردم خوانده شود. متن کامل این نامه را *ثقة الإسلام* کلینی، در کتاب *الرسائل* خود آورده و جناب سیدبن طاووس در کتاب *كشف المحججه* از آن نقل کرده است. از آنجا که کتاب *رسائل* امروزه به دست ما نرسیده، این نقل اهمیت بیشتری پیدا می‌کند. امیرالمؤمنین علیه السلام در این نامه، سیری مختصر و جامع از تحولات جامعه‌ی آن زمان - از دوره‌ی جاهلیت تا زمان خویش - را بیان می‌دارند. در این مقدمه‌ی کوتاه، تنها به بیان فشرده‌ای از این نامه‌ی تاریخی و مهم بسنده می‌کنیم. با اشاره به این نکته که متن کامل این نامه، یکی از بهترین، مستندترین و شفاف‌ترین اسناد تاریخی در تحلیل وقایع صدر اسلام است؛ سندی که البتّه شاهد و راوی آن، امامی معصوم است:

۱. همان، نامه‌ی ۴۶۷.

«شما گروه عرب در بدترین وضعیت بودید. خون و مردار می‌خوردید و بر سنگ‌های سخت می‌نشستید؛ بعضی از شما سگان خود را تربیت می‌کردند اما فرزندان خود را می‌کشتند! به تاراجگری و غارت دیگران سرگرم بودند و در بازگشت از چپاول، می‌دیدند دیگران اموالشان را به غارت برده‌اند...

آن‌گاه خداوند پیامبر خود را به هدایت برانگیخت. پس چه نعمت بزرگی بود اگر دست از آن نمی‌کشیدند و به سوی دیگری نمی‌رفتند، و چه مصیبت عظیمی اگر به آن ایمان نمی‌آوردند و از آن روی برمی‌گرداندند.

آن رسول بزرگوار، ازین جهان رفت و کتاب خدا و اهل بیت خود را بر جای گذاشت؛ آن‌ها دو پیشوایند که اختلافی میانشان نیست، دو متفق که جدایی ناپذیرند و دو برادر که با یکدیگر دشمنی ندارند.

خداوند «محمد» ﷺ را در حالی قبض روح فرمود که من، از این پیراهن که بر تن دارم به او نزدیک تر بودم. برخاطر من نمی‌گذشت و در اندیشه‌ام صورت نمی‌بست که مردم جز به من به کسی دیگر روی آورند. به خدا سوگند نمی‌دانم به چه کسی شکایت برم! حق مرا به ستم گرفتند و من مظلوم واقع شدم.

هنگامی که دیدم گروهی از دین اسلام روی برمی‌تابند و مردم را به محو کردن دین «محمد» ﷺ و آیین «ابراهیم» علیه السلام دعوت می‌کنند، ترسیدم که اگر من به اسلام و مسلمانان یاری نکنم در دین رخنه پدید آید و این بنای معظم در هم فرو ریزد؛ این مصیبت نزد من سهمگین‌تر از آن بود که ولایت امور شما و خلافت بر شما را از دست بدهم. چه، آن متاع چند روز کوتاه است و سپس مانند ابراز میان می‌رود و ناپدید می‌گردد. پس در این امر با مردم برانگیخته شدم و برخاستم و با مسلمانان همگامی کردم تا باطل از میان رفت و بلندی کلام خدا آشکارا شد اگر چه کافران نمی‌خواستند اما ناچار خاکسار شدند.

سرانجام (ابوبکر) خلیفه شد اما در کارها میانه‌روی می‌کرد و بدی‌ها را آشکار نمی‌ساخت؛ عاقبت ابوبکر کار خلافت را بدون مشورت به «عمر» باز گذاشت و با او بیعت کرد و مردم با او بیعت کردند...

و عجب از بی‌خبری مردم از واقعیت بود که می‌پنداشتند «ابوبکر» را پیامبر اکرم ﷺ به جانشینی خود منصوب فرموده است درحالی‌که اگر این مطلب حق بود، بر مردم پوشیده نمی‌ماند. پس مردم با او به امر (شورا) بیعت کردند و (ابوبکر) فقط با اراده‌ی خود این امر را به (عمر) واگذار کرد. و (عمر) امر را با نظر خود در میان شش تن قرار داد.

و من دوست نمی‌دارم سخن او را تکرار کنم که گفت: «رسول خدا ﷺ از دنیا رفت و از این جماعت راضی بود»؛ پس شگفتا! «عمر» چگونه امر به کشتن جماعتی کرد که می‌گفت رسول خدا از آنان خرسند بوده است؟!

به سبب وجود مقدس رسول بزرگوار ﷺ، قریش بر دیگر افراد امت برتری دارند؛ بنی هاشم بر دیگر افراد قریش، و من بر دیگر افراد بنی هاشم؛ و دلیل آن گفته‌ی رسول بزرگوار ﷺ است در روز (غدیر خم) که فرمودند: «من کنت مولاه فهذا علی مولاه». مگر این‌که قریش مدعی شود که برتری آنان بر عرب، جز رسول اکرم ﷺ سببی دیگر دارد. اگر این سخن را توانند گفت، بگویند.

مردم می‌ترسیدند اگر من بر آنان ولایت یابم، گلویشان را بفشارم و نتوانند دم برآورند و از ولایت بهره‌ای در دست آنان نماند. پس همه برضد من برپای خاستند و متفق شدند تا ولایت را از من به عثمان برگردانند. به این امید که بوسیله‌ی او از آن [ولایت] نصیب برند و آن امر را در میان خود دست بدست بگردانند.

[سپس عثمان به خلافت رسید] «عبدالرحمن بن عوف» مرا گفت: ای پسر ابو طالب آیا تو به این امر بسیار دل‌بسته‌ای؟ گفتم دل‌بسته به آن نیستم؛ اما میراث محمد ﷺ و حق او را مطالبه می‌کنم. ولایت این امت بعد از او، از آن منست و شما به این امر حریص‌ترید! با زور و شمشیر میان من و حق من حائل شده‌اید و مرا

از حَقِّم باز داشته‌اید. بار خدایا من شکایت قریش را به درگاه تومی آورم که رَجْم مرا قطع کردند، روزگارم را تباه ساختند، مانع حَقِّ من شدند و قدر مرا حقیر دانستند. منزلت عظیم مرا پایین آوردند و در مخالفت با من اِثْفَاق کردند. حق مرا ربودند و گفتند یا با رنج و اندوه شکیبیا باش یا با دریغ و حسرت جان بسپارا!

به خدا سوگند اگر می‌توانستند نسبت مرا هم از میان می‌بردند اما به آن کار راهی نداشتند.

آری اگر حَقِّ مرد به تأخیر افتد، براو عیبی نیست بلکه بر آن کسی عیب است که چیزی را بدست آورد که از آن او نباشد. آری کسی را که گرفتن حَقِّ خود را به تأخیر می‌اندازد، سرزنش نمی‌توان کرد اما باید کسی را سرزنش کرد که حق دیگری را بگیرد و آن چه برای او نیست، با حیل بدست آورد.

رسول اکرم ﷺ با من عهد کرد و فرمود: ای پسر ابوطالب ولایت امر من با تو است. پس اگر با عافیت و سلامت ولایت را به تو واگذاشتند و به اِثْفَاق بر آن رضا دادند، به آن کار اقدام کن و اما اگر اختلاف کردند، آن را و آن چه را به آن سرگرمند واگذار و رها کن. زودا که خدای تعالی تو را راهی برای برون رفت از این موضوع ایجاد کند و گشایش رساند.

پس پیرامون خود را نگرستم و جز اهل بیت خود یار و یآوری نیافتم. ناچار آنان را از هلاکت پاییدم و حفظ کردم. اگر بعد از رسول اکرم ﷺ حمزه عمویم و «جعفر» برادرم برای من مانده بودند، به اجبار و اکراه با «ابوبکر» بیعت نمی‌کردم.

اهل (بدر) عثمان را بی‌پناه رها کردند و اهل (مصر) به قتل رساندند. به خدا سوگند که من نه امر کردم و نه نهی نمودم که اگر امر کرده بودم، همانا قاتل بودم و اگر نهی کرده بودم، یاری دهنده محسوب می‌شدم.

به خدا سوگند در خون عثمان اِثْهَامی ندارم؛ من مسلمانی بودم از مهاجران در خانه خود.

وقتی او را کشتید، نزد من آمدید تا با من بیعت کنید. من از قبول آن خودداری کردم و شما امتناع مرا نپذیرفتید. دستم را که برای بیعت گرفتید و کشیدید، واپس کشیدم. آن‌گاه مانند هجوم شتران تشنه که به آب‌شخور خود هجوم برند، به من هجوم آوردید. ازدحام چنان بالا گرفت که بیم آن می‌رفت که کشته شوم و بعضی از شما بعضی دیگر را به قتل رسانند. از شدت هجوم، بند نعلینم گسست و ردا از دوشم افتاد.

آن‌گاه گفتید بر طریقه‌ی «ابوبکر» و عمر با ما بیعت کن و ما جز تو کسی را نداریم و جز به تو خرسند نیستیم. بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نگردیم و اختلاف نکنیم. آن‌گاه من به کتاب خدا و سنت رسول گرامی ﷺ با شما بیعت کردم و مردم را به بیعت دعوت کردم. پس هر کس با رضا و رغبت بیعت کرد پذیرفتم و هر کس از بیعت خودداری کرد، او را ترک کردم.

به خدا سوگند اگر فرمان مرا بپذیرید، گمراه نشوید و اگر عصیان کنید رستگار نگردید. خداوند عزوجل می‌فرماید:

﴿فَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ؟﴾^۱

«آیا کسی که به سوی حق هدایت می‌کند محق‌تر است که اطاعت او کنند یا کسی که تا او را هدایت نکنند راه نمی‌یابد. پس چه می‌گویید؟ چگونه حکم می‌کنید؟».

خدای تعالی به پیامبر خود فرمود:

﴿إِنَّمَا أَنْتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾^۲

«همانا که تو آگاه‌کننده‌ای و هر قومی را راهنمایی است.».

۱. یونس؛ ۳۵.

۲. رعد، ۷.

براین اساس هر قوم پس از پیمبر ﷺ راهنمایی دارد. اوست که اَمّتِ پیامبر را چنان هدایت کند که او خواسته است و به راهی برسد که او گشوده است. پس به جز از آن کس که شما را به حق دعوت می‌کند و به دیار نیکبختی می‌رساند امید هدایت کردن امت از که دارید؟»^۱.

۴. از این مطالب چنین دریافت می‌شود که مرور سال‌های آغازین صدر اسلام فوایدی چند در بردارد. نخست آن‌که سرچشمه‌ی حق و باطلی که هم اکنون نیز در جریان است، شناخته می‌شود.

دوم آن‌که، با شناخت حق از باطل - درحالی‌که حق مورد ظلم واقع شده است - نصرت مظلوم خواهد بود.

سوم آن‌که، پاسخی درخور به برخی از پرسش‌هایی که امروزه بر زبان‌ها جاری است، داده خواهد شد. پاسخ‌هایی که خواننده‌ی ژرف نگر با دقتی می‌تواند آن‌ها را پیدا کند.

۵. این کتاب، برگرفته از درس گفتارهای دکتر سید حسن افتخارزاده، در زمینه‌ی تاریخ اسلام است که طی سالیان متمادی و به صورت شفاهی بیان شده‌اند.

مطالب بیان شده، از قالب خطابه خارج و به صورتی سامان یافته، بر اساس نظم تاریخی در کنار یکدیگر چیده شده و سپس برای فهم و استفاده‌ی هرچه بیشتر مخاطبان، به توضیحات بیشتر و نیز به اسناد معتبر - از کتب شیعه و اهل تسنن - مزین شده است.

۱. قَالَ مُحَمَّدٌ بْنُ يَعْقُوبَ فِي كِتَابِ الرَّسَائِلِ: عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ بِإِسْنَادِهِ قَالَ: كَتَبَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِتَابًا بَعْدَ مُنْصَرَفِهِ مِنَ النَّهْرَوَانِ وَأَمَرَ أَنْ يُقْرَأَ عَلَى النَّاسِ... «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مِنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلِيِّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، إِلَيَّ شَيْعَتِهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُسْلِمِينَ... [أَنَا بَعْدَ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى] بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ أَنْتُمْ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ حَالٍ، يَغْدُو أَحَدُكُمْ كَلْبَةً، وَ يَقْتُلُ وُلْدَهُ،...». كشف المحجة لثمرة المهجة؛ ص ۲۳۵ به بعد؛ بحار الانوار، ج ۳۰، ص ۷ به بعد.

محور اصلی سخن در این مجموعه، بررسی وقایع قرن نخست هجری است. تحلیل و بررسی صحیح وقایعی که بعد از کوچ غمگناهی رسول رحمت ﷺ اتفاق افتاد، بدون شک روشنگر راه امروز یک رهپوی حقیقت خواهد بود. از این رو این مجموعه بر آن است که خدمتی هر چند کوچک در این مسیر، پیش روی خواننده قرار دهد.

۶. پیش از این کتاب، مجلد دیگری از این سلسله منتشر شده که به بررسی دوره‌ی خلافت عثمان می‌پردازد. در مقدمه‌ی آن کتاب، نکاتی چند بیان شده که در تحلیل تاریخ صدر اسلام کلیدی است. از خوانندگان فرهیخته دعوت می‌شود برای تکمیل مطالعات خود، به آن مراجعه کنند.

۷. بدین وسیله نهایت سپاسگزاری خود را از زحمات بی‌چشمداشت استاد محترم، دکتر عبدالحسین طالعی ابراز می‌دارم و از خداوند توفیقات روزافزون ایشان را خواستارم.

امید است با مطالعه‌ی این وقایع، شعله‌ای از مظلومیت خاندان نبی مکرم اسلام در دل‌های شیعیانشان افروخته شود و عزم آنان را در یاری آخرین بازمانده از سلاله‌ی عترت، مهدی موعود عَلَيْهِ السَّلَام بیش از پیش جزم نماید که:

«مَنْ اَعْتَبَرَ اَبْصَرَ وَمَنْ اَبْصَرَ فَهَمَّ وَمَنْ فَهَمَّ عَلِمَ»^۱.

«هر کس از وقایع گذشتگان عبرت بگیرد بینا می‌شود؛ کسی که بصیرت و بینایی پیدا کرد می‌فهمد و آن‌کس که فهمید عالم خواهد شد».

۱. نهج البلاغه، نامه‌ی ۲۰۸.

پیشگفتار

پیشگفتار

۱- گستره‌ی تاریخ اسلام

تاریخ اسلام، تاریخ افراد نیست؛ بلکه تاریخ اعتقاد، تفسیر، رجال، نبوت، خلافت، کلام و علوم اسلامی است. تاریخ قرآن و حدیث، فرهنگ، ادبیات و تاریخ جنگ‌های پیامبر ﷺ است که وقتی این همه، با هم بررسی شوند، تاریخ اسلام تدوین می‌شود.

کسی که نداند در تاریخ ادبیات اسلامی چگونه الفاظ، معانی و یا کلمات جابجا می‌شوند، نمی‌تواند به درستی فضای تاریخ اسلام را درک کند. برای مثال باید بررسی شود که اصطلاحات در زمان پیامبر به چه معنا بوده و در زمان خلفا یا در عصر ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام چگونه معنا می‌شده و این یکی از بزرگ‌ترین مشکلات در برداشت‌های تاریخی است.^۱

این‌که بدانیم بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، میان مردم وحدت و رفاقت بود یا جنگ و خونریزی، بسیار حائز اهمیت است. دانستن این مطلب که دیدگاه امیرمؤمنان علیه‌السلام نسبت به خلفا چگونه بود، بسیار کارآمد است.

۱. در این بحث، از باب نمونه می‌توان به کتاب "معالم المدرستین" نوشته‌ی علامه سید مرتضی عسکری رجوع شود که چگونه معانی واژه‌های کلیدی مانند اجتهاد، خلافت و صحابه به مرور تغییر یافت.

ممکن است این سؤال مطرح شود، که این بحث چه سودی به حال امروزه‌ی ما دارد؟! آیا مشکلی از مشکلات امروزه‌ی ما حل می‌شود؟ آیا این مباحث، سودی به حال زنان و کودکانی که در جنگ‌های امروزی، کشته می‌شوند دارد؟! آیا این بحث‌ها، از تعداد موشک‌هایی که بر سر مظلومان عالم ریخته می‌شود کم می‌کند؟! واقع امر این است که این مباحث، تأثیری در این‌گونه مسائل ندارد؛ اما دانستن این مطالب در دراز مدّت، فهم این مطالب در اعتقاداتی که می‌خواهیم با آن‌ها از این دنیا گذر کنیم و شب اول قبر، پاسخ‌گوی آنان باشیم حیاتی است. هم‌چنین فهم این مطالب در وضو و رکوع و سجودمان، در طلاق و نکاح و اخلاقمان نیز مؤثر است.

این‌گونه مطالعات تاریخی، درجه‌ی حبّ و بغض ما را بالاتر می‌برد، بر معرفت ما نسبت به پیامبر رحمت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و اهل بیت عصمت عَلَيْهِمُ السَّلَام می‌افزاید؛ نوع نگاه ما را نسبت به آن بزرگواران تعیین می‌کند و در نتیجه تبعیّت ما از آنان را ترسیم می‌کند. مباحث تاریخی بر اصولی چند استوار است که در ذیل به برخی از آن‌ها اشاره می‌شود:

۱-۱- اصل مصلحت الهی

یک اصل مهم در بررسی تاریخ اسلام، اصل مصلحت الهی است. فرد باید بنگرد که مصلحت الهی در چه چیزی و در چه مطلبی است و محور مصلحت کدام است! زیرا معصومان عَلَيْهِمُ السَّلَام هیچ‌کاری نمی‌کنند جز آن‌که امر الهی باشد. این امر، در زمان و مکان‌های مختلف تفاوت دارد؛ از این‌رو نمی‌توان تمام اقدامات ائمه‌ی اطهار عَلَيْهِمُ السَّلَام را با یک خط‌کش بشری سنجید و قضاوت کرد.

برای مثال اگر بدون مستند نقلی به تحلیل عملکرد امام مجتبی علیه السلام پرداختیم، ممکن است صلح حضرتش در نظرمان ناصواب جلوه کند. درحالی که خود امام علیه السلام فرمودند: «إِنَّمَا هَادَيْتُ حَقْنَا لِلدِّمَاءِ وَصَيَّانَتَهَا وَإِشْفَاقًا عَلَى نَفْسِي وَأَهْلِي وَ الْمُخْلِصِينَ مِنْ أَصْحَابِي»؛ یعنی: «من به منظور حفظ و حراست خون‌های شیعیان و خوف بر خویشان و خانواده و یاران مخلص خود صلح و سازش نمودم».

درک این‌گونه مسائل با اعتقاد به اصل عصمت امکان‌پذیر می‌شود. بر این مبنا می‌توان تمام حرکات و سکنات ائمه‌ی هدی علیه السلام را به احسن وجه تعبیر و تفسیر کرد؛ از ازدواج امام جواد علیه السلام با ام فضل و ازدواج امام مجتبی علیه السلام با جعده گرفته تا جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام با عایشه، - که در ظاهر تناقضاتی دارد - همه را به این شکل می‌توان به درستی تحلیل کرد؛ اعمال ائمه‌ی هدی علیه السلام، همگی مکتوب من الله و مأموریتی است که از جانب خدای متعال به عهده دارند.

در روز ولادت سیدالشهداء علیه السلام، خداوند متعال توسط جبرئیل و از طریق پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، دوازده نامه‌ی مهرشده، به اهل‌البیت علیهم السلام داد. بعد از رحلت رسول گرامی اسلام، امیرمؤمنان علیه السلام، بخشنامه‌ی عملیاتی خویش را از حضرت زهرا علیه السلام گرفتند و طبق آن عمل نمودند. امام مجتبی علیه السلام، آن را از امیرالمؤمنین گرفتند و امام حسین از حضرت مجتبی علیه السلام؛ این روال ادامه داشت تا نامه‌ای که اکنون دست امام زمان علیه السلام است.^۲

با این اعتقاد، از آنجایی که به الهی بودن مأموریت ائمه‌ی هدی علیهم السلام ایمان داریم، دیگر نسبت به اعمال و سکنات آن بزرگواران، چون و چرایی نخواهیم داشت. نیکو همان بود که ایشان، در آن زمان مشخص و مکان معلوم، بر اساس تکلیف و وظیفه‌ای که خداوند برایشان مقدر کرده است، انجام دادند.

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)؛ ج ۴۴؛ ص ۵۶.

۲. غیبت نعمانی، ج ۴، ص ۵۵.

پدری را در نظر بگیرید که با فرزندانش تماس می‌گیرد و از آن‌ها می‌خواهد فوراً نزد من بیایید؛ بچه‌ها به هم نگاهی می‌کنند و می‌گویند، پدر چه کاری دارد؟! یکی از فرزندان به مادر که از ماجرا باخبر است تلفنی می‌زند و علت را جویا می‌شود. مادر به او خبر می‌دهد که پولی به دست پدرتان رسیده و می‌خواهد آن را بین شما تقسیم کند. از این‌رو آن فرزند به سرعت خود را به پدر می‌رساند. فرزند دیگر از ماجرا بی‌خبر است ولی به صرفِ اطاعت از امر پدر، با شتاب خود را به او می‌رساند. هر دو از امر پدر اطاعت کرده‌اند ولی ارزش کار این دو فرزند یکسان نیست.

بنابراین نکته‌ای که باید در این بحث مورد عنایت قرار گیرد، این است که وقتی خداوندی که حکیم است، از طریق پیامبری امین به ما امر می‌کند که نماز بخوانیم، دیگر فرقی نمی‌کند بدانیم که چرا باید قسمتی از نماز را بلند خواند و قسمتی دیگر آهسته! فرقی ندارد که بدانیم چرا این نماز دو رکعت است و دیگری چهار رکعت!

فرقی ندارد، چون امر خداوند است و مهم این است که انسان در برابر او امر الهی، عبد و مطیع باشد. حال گاه شارع مقدس بنا به اقتضای حکمتش، علت برخی از احکام را بیان کرده و گاه بیان نکرده است؛ وظیفه‌ی ما این است که در هر دو صورت، مطیع امر الهی باشیم.

ما در مقابل عملکرد اهل بیت عصمت و طهارت نیز باید این‌گونه باشیم؛ آن‌جا که می‌گوییم: «...فَالْحَقُّ مَا رَضَيْتُمُوهُ وَالْبَاطِلُ مَا سَخَطْتُمُوهُ...»،^۱ به تسلیم در برابر ایشان و این‌که آن بزرگواران "مأمور من عندالله" هستند و خطا نمی‌کنند، اقرار می‌کنیم. امام، مظهر عصمت الهی است. با این دیدگاه، "معروف" آن چیزی است که امام بدان امر می‌کند و "منکر" آن است که از آن نهی می‌فرماید.^۲

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۲؛ ص ۴۹۴.

۲. بخشی از زیارت آل یس: «...وَالْمَعْرُوفُ مَا أَمَرْتُمْ بِهِ وَالْمُنْكَرُ مَا نَهَيْتُمْ عَنْهُ...» همان.

بنابراین یکی از مسائلی که با استمداد از آن می‌توان از طرفی در مقابل وسوسه‌های شیطان ایستاد و به او سیلی محکمی زد و از طرفی دیگر معرفت نسبت به ائمه‌ی هدی علیهم‌السلام را بیشتر کرد، همین بحث تحلیل تاریخ اسلام است.

۱-۲- اصل توجه به عنصر مکان و زمان و نوع تکلیف در آن‌ها

این مصلحت‌های الهی، عنصر زمان و مکان را در تکلیف و وظیفه در نظر می‌گیرد. منظور از توجه به عنصر مکان و زمان این است که بدانیم کدام حرف در کدام مکان و کدام زمان قابل طرح است و به قول معروف ”هر سخن جایی و هر نکته زمانی دارد!“ برای نمونه اگر من در مجلسی مذهبی شرکت کنم، حرف‌هایی می‌زنم که نمی‌توان آن حرف‌ها را مقابل جوانی تازه مسلمان بازگو کرد. وقتی عنصر زمان و مکان را در نظر بگیریم، آن‌گاه سکوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در یک مرحله و فریاد ایشان را در مرحله‌ی دیگر، راحت‌تر خواهیم فهمید!

آن جا که دستگاه حاکم قصد داشت قبر حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها‌السلام را بشکافد و بردن مطهر آن بانو نماز بخواند، امیر مؤمنان علیه‌السلام، دست به قبضه‌ی شمشیر بردند و لباس رزم پوشیدند. بنابراین کسی جرأت نکرد اقدام به کاری کند. این بزرگوار، همان کسی است که چندماه پیش از این، به خانه‌اش حمله می‌کنند و با دستان بسته او را به مسجد می‌برند بی‌آن‌که دست به شمشیر بزد. روشن است که بدون توجه به عنصر زمان و مکان، بسیاری از مسائل برایمان قابل حل نیست.

۲- جایگاه شخصیت‌ها در تاریخ

در حوادث و رخداد‌های تاریخی، بعضی حوادث یا شخصیت‌ها اِزاهمیت ویژه‌ای برخوردارند و برخی دیگر اثرگذاری کمتری دارند. برای نمونه اگر امروزه ده‌ها کودتا هم در یک کشور اسلامی رخ دهد، ممکن است در سرنوشت ”مسلمین“ مؤثر باشد، اما تأثیر بسزایی در سرنوشت ”اسلام“ نخواهد گذاشت. گاهی یک عالم از

دنیا می‌رود و با رحلت او، رخنه‌ای در دین ایجاد می‌شود؛ اما همین صدمه داشتن برای اسلام نیز، به میزان ارزش آن فرد و خدمات رسانی او به دین بستگی دارد. وقتی یک شسته روی یک برگ درخت می‌نشیند، علاوه بر صدمه‌ای که به آن برگ وارد می‌کند، ممکن است به برگ‌های دیگر نیز سرایت کند و به آن‌ها صدمه‌ای رساند ولی به خود درخت آسیبی نرسد.

گاهی نیز آفت به ساقه و شاخه‌ی اصلی درخت می‌رسد یا پیوند نامناسبی به درخت زده می‌شود؛ آن‌گاه باغبان دیگر نمی‌تواند انتظار داشته باشد که سیب و گلابی مرغوب برداشت کند. گاهی هم ممکن است بوته‌های هرز، اطراف درخت را بگیرد و مانع رشد سالم آن شود.

این مثال به خوبی نشان می‌دهد در بررسی رویدادها و حوادث صدر اسلام، می‌توان آسیبی را که بر سر نهال نوپای اسلام آمد، مشاهده کرد. چه پیوندهای نامبارکی به این نهال زده شد و چه علف‌های هرزه‌ای که آن را احاطه کرد!

باید دید پیوند "تمیم داری" به بدنه‌ی اسلام چرا و چگونه اتفاق افتاد و یا فردی مثل "قنفذ" در زمان پیامبر ﷺ چه جایگاهی داشته که در زمان خلیفه‌ی دوم استاندار کوفه می‌شود؟! موقعیت و عملکرد ابوهیریه در زمان پیامبر چه بوده که ناگهان به یکی از بزرگ‌ترین راویان حدیث اهل تسنن تبدیل می‌شود تا جایی که روایات منقول از او، صدها برابر روایاتی می‌شود که از امیر مؤمنان عنه نقل شده که باب مدینه‌ی علم نبوی است.

فردی مثل "انس بن مالک" که چند صباحی در مدینه و در خانه‌ی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کارهای مختصری انجام می‌داد، چطور هم ردیف امیرالمؤمنین عنه و سلمان رضی الله عنه و یا مهم‌تر از آنها شده است؟! "ابو عبیده جراح" کیست که بعدها کاندیدای اصلی خلافت اسلامی قرار می‌گیرد تا جایی که خلیفه‌ی دوم درباره‌ی او می‌گوید: «اگر زنده بود، او راجانشین خودم می‌کردم».^۲

۱. «إِذَا مَاتَ الْعَالَمُ انْقَلَبَ فِي الْإِسْلَامِ ثَلَمَةٌ لَا تُسَدُّ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»؛ الخصال، ج ۲، ص: ۵۰۴.

۲. ترجمه الغدير في الكتاب والسنة والادب، ج ۱۰، ص: ۲۴۹.

از این رو مطالعه و تحقیق علمی، پیرامون حوادث، شخصیت‌ها و رخداد‌های صدر اسلام، برای فهم صحیح و تحلیل درست از دین، ضروری است. «علم رجال» در این حوزه فعالیت می‌کند و اطلاعات مفیدی درباره‌ی راویان احادیث - اعم از زمان و مکان ولادت و وفات راوی، اساتید و شاگردان راوی، ثقه بودن یا نبودن او و... - در اختیار می‌گذارد.

به عنوان نمونه غالب اهل تسنن حدیثی به پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نسبت می‌دهند: «خذوا نصف دینکم عن هذه الحمیراء»؛ یعنی: «نیمی از دینتان را از این سرخ روی بگیرید!» اما با بررسی راویان این حدیث، معلوم می‌شود راوی، اهل روستایی در اطراف شام است. شامیانی که یکی از ویژگی‌های بارز آنان، دشمنی خاص با امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام بود. این‌گونه تحقیقات در فهم صحیح از حدیث، بسیار لازم و ضروری است.

در این میان، شخصیت‌شناسی صحابه، جایگاه ویژه‌ای دارد. باید دید سلمان و ابوذر، که بودند و مقداد و بلال با چه ویژگی‌هایی از حضرت امیر عَلَيْهِ السَّلَام دفاع کردند و تا پای جان ایستادند.

آن‌گاه خواهیم دید در میان تمامی یاران وفادار امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام، حضرت صدیقه‌ی طاهره عَلَيْهَا السَّلَام چه جایگاه والایی داشتند. بانویی که با خطبه‌ها، اعتراض‌ها، جراحات‌ها و اشک‌هایشان، از حریم ولایت امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام با تمام توان دفاع کردند. تمامی اقدامات این بانوی بزرگوار و در نهایت شهادت زود هنگامشان، مَهر بطلانی بر خلافت غاصبان حکومت و تأییدی بر ولایت به حق امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام بود.

آن‌گاه که در اثر جراحات وارده در بستر بیماری دعا می‌کردند که: «اللهم عَجِّلْ وَفَاتِي سَرِيعاً»^۲، برای آن بود که به تمام دنیا بفهمانند که دختر پیامبر رحمت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بر اثر جنایت‌ها و ظلم‌های غاصبان خلافت، از دنیا رفت.

۱. وسائل الشیعة، المقدمة، ص: ۴۷، به نقل از: اضواء علی السنة المحمدية: ۱۲۷.

۲. بحار الأنوار (ط - بیروت): ج ۴۳؛ ص ۱۷۷.

پس تحلیل تاریخ هنگامی کامل است که در کنار حوادث و رویدادها، با رجوع به کتاب‌های حدیثی و کمک گرفتن از علم رجال، شخصیت‌های تاریخی به دقت شناسایی شوند.

۲-۱- بررسی نظریه‌ی عدالت صحابه

از جمله عقاید اهل تستن درباره‌ی صحابه، قداست آنان است که همه را دور از خطا و اشتباه می‌دانند. آنان این عقیده‌ی باطل را با ارائه‌ی اسنادی جعلی پر و بال می‌دهند. از جمله‌ی این احادیث دروغین، حدیثی است که در آن، تمامی صحابه، به ستارگان آسمان تشبیه شده‌اند و در صورت اقتدا به هر کدام از آنان، راه هدایت آشکار خواهد شد:

«أَصْحَابِي كَالنَّجُومِ بَأَيِّهِمْ أَتَدْرِيْتُمْ أَهْتَدِيْتُمْ»^۱.

آشنایی با تضاد صحابه و دشمنی‌شان با یکدیگر و حتی شمشیر کشیدن‌های آنان بر روی یکدیگر - علی‌رغم این‌که اهل تستن سعی بر پوشاندن مسائل تاریخی دارند- امری مهم و غیر قابل انکار است.

این مدّعی‌ی شگفتی است که بگوییم اگر آدمی خوب است، تمام اطرافیان او نیز خوب هستند! این عقلانی به نظر نمی‌رسد که بگوییم اطرافیان فردی نیکو صفت، الزاماً به واسطه‌ی رفت و آمد با آن فرد، همگی خوب از آب در می‌آیند. این سخن، به معنی نفی واقعیات تاریخی است.

آیا الزاماً تمامی امامزادگانی که نسب آنان به پیامبر خدا ﷺ و اهل بیت ایشان علیهم‌السلام - که همگی در اوج مقام عصمت هستند- می‌رسد، در یک درجه از ایمان و معرفت هستند؟!

جعفر کذاب فرزند امام، عموی امام و برادر امام است اما حقی را که به او مربوط نبود، بیهوده به خود نسبت داد. به او "کذاب" می‌گویند تا به همگان باطل بودن

۱. شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد؛ ج ۲۰؛ ص ۲۳.

ادعایش را اثبات کنند. شیعیان در این امر، به واسطه‌ی نسب جعفر، کوچکترین مسامحه‌ای نمی‌کنند.

از طرفی، عبدالعظیم حسنی رضی الله عنه را فارغ از سیادت آن جناب، به دلیل داشتن "تقوا و علم" احترام می‌کنیم. با این‌که به پنج واسطه به امام معصوم می‌رسد؛ در حالی که جعفر کذاب بی‌واسطه به امام می‌رسد!

در اعتقاد شیعیان، افراد، مادام که خطایی از آنان سرزنند، مورد احترامند و این همان روش خداوند در قرآن مجید است که فرمود: «... ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾...^۱ یعنی: «...گرامی‌ترین شما در نزد خداوند، باتقواترین شماست...».

جنگ‌هایی که صحابه‌ی مذکور با یکدیگر داشتند، گواه بر این است که گروهی از آنان حق و گروه دیگر باطل بوده‌اند. بدیهی است که دو گروه حق، با یکدیگر اختلافی نخواهند داشت و نزاع نمی‌کنند.

با این اوصاف چگونه می‌توان این ادعا را در مورد تمامی صحابه و حتی تمامی همسران پیامبر خدا پذیرفت که همگی آنان، به صرف نشست و برخاست با آن حضرت، عادل، صالح و نیکویند! مهم‌ترین که دستورالعمل مکتب خلفا این باشد که گزارش نزاع‌های میان اصحاب را باید کتمان کرد، بلکه در صورت قدرت باید محو و نابود کرد.^۲ به عبارت دیگر، نظریه پردازان مکتب خلافت برای تئوریزه کردن اصل خودساخته‌ی عدالت صحابه، به روشنی امر به محو و تنقیص و تحریف تاریخ پرداخته و غیر علمی‌ترین روش را در تحلیل تاریخ، در پیش می‌گیرند.

بدین سان روشن می‌شود که منابع مکتب خلفا، صرف نظر از این‌که به دید مذهبی به آن‌ها بنگریم، ارزش علمی ندارند.

۱. حجرات؛ ۱۳.

۲. سیر اعلام النبلاء، ج ۱۰، ص ۹۲؛ الصواعق المحرقة، ص ۲۲۳. ضمناً رجوع شود به عبدالزهره مهدی، الهجوم علی بیت فاطمه رضی الله عنها، ص ۴۸۲ - ۴۸۹.

فصل اوّل

فصل اوّل

مقدمه

مسئله خلافت و جانشینی پیامبر خدا ﷺ، از دیرباز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است و دو گروه عمده‌ی مسلمانان - شیعه و اهل تسنن - در این زمینه دیدگاه‌های مختلفی ارائه کرده‌اند. برای روشن شدن این بحث، ناچار به شناسایی شئون نبی هستیم، چراکه جانشین رسول خدا ﷺ، ادامه دهنده و وارث همان شئون است.

۱- بررسی تفاوت‌های مسئله‌ی خلافت و امامت در دیدگاه شیعه و اهل تسنن

عمده‌ترین شئونی که در دیدگاه قرآن مجید برای رسول خدا ﷺ بر شمرده می‌شود، عبارت است از: دریافت و ابلاغ وحی، تعلیم و تبیین وحی و ولایت تشریحی^۱.

۱. ولایت در معانی مختلفی به کار می‌رود. یکی از رایج‌ترین معانی آن (و بلکه معنای اصلی آن) که در این بحث نیز به کار رفته است، معنای «صاحب اختیار بودن» و «حق تصرف داشتن» است. اولویت تصرف در تشریح به معنی وجوب اطاعت است. یعنی اگر ولی تشریحی در اعمال اختیاری انسان امر و نهی داشت، باید اطاعت شود و حکمش بر نظر نارسای انسان مقدم شمرده شود. ولایت پیامبر اکرم ﷺ اعم از تکوینی و تشریحی است.

انتخاب این شئون بیشتر به خاطر تأثیری است که در تفکیک ثنوری اهل تسنن و نظریه‌ی شیعه در بحث خلافت و جانشینی پیامبر اکرم ﷺ وجود دارد. چراکه تفسیر هر گروه در مورد جانشینی در این شئون، به طور مستقیم در تعریف آن گروه از امامت نیز دخیل است.

البته در تبیین این سه شأن نیز اختلافاتی میان شیعه و اهل تسنن وجود دارد؛ به عنوان مثال شیعه به ولایت مطلقه‌ی^۱ پیامبر اکرم ﷺ معتقد است اما اهل تسنن، چنین وسعتی برای ولایت آن حضرت قائل نیستند.

از طرفی اعتقاد به سنت پیامبر در کنار کتاب خدا و نیز عقیده به شأن حکومتی پیامبر ﷺ، نشان از آن دارد که اعتقاد به ولایت آن حضرت، در نظر اهل تسنن یکی از اصول است. اصلی که البته با تفسیر خاص خود مطرح می‌شود. به هر حال قرآنی بودن این شئون و پذیرش کلی آن از جانب هر دو گروه، مبنای مشترکی دارد. در میان تمامی مسلمانان مسلم است که دریافت وحی از جانب خداوند، مختص پیامبر گرامی اسلام ﷺ است. ایشان خاتم الأنبیاء می‌باشند، بنابراین خلافت و جانشینی در این مورد بی‌معنا خواهد بود.

مرحله‌ی بعد، «ابلاغ وحی» به مردم است. در این مقام به طور معمول خود رسول خدا ﷺ پس از دریافت وحی شخصاً آن را ابلاغ می‌کردند و آیات الهی اولین بار توسط خود آن حضرت بر مردم تلاوت می‌شد؛ اما این از شئون اختصاصی رسول خدا ﷺ محسوب نمی‌گردید. چراکه ممکن بود ایشان پس از دریافت وحی، ابلاغ آن را به امر خدای متعال به عهده‌ی خلیفه و جانشین خود قرار دهند.

۱. منظور از ولایت مطلقه برای پیامبر خدا، اطاعت مطلق و بی‌چون و چرا از آن حضرت می‌باشد.

این جانشینی در ابلاغ آیات قرآن یکبار و در زمان حیات رسول خدا ﷺ، اتفاق افتاد. چنان‌که آیات اول سوره‌ی براءت - به اتفاق شیعه و اهل تسنن - برای اولین بار توسط امیرمؤمنان علیه السلام، به مردم ابلاغ شد.^۱

دومین شأنی که برای پیامبر خدا ﷺ در قرآن مجید از آن یاد شده، علم کامل ایشان نسبت به قرآن است؛ علمی که ناظر به ظاهر و باطن، محکم و متشابه، ناسخ و منسوخ، تنزیل و تأویل و به‌طور کلی همه‌ی جهات این کتاب عظیم و معجزه‌ی جاوید پیامبر خاتم ﷺ است.

چنین علمی جز به تعلیم خدای متعال و موهبت او به دست نمی‌آید. این علم چنان نیست که بشری از طریق عادی قادر به اکتساب آن باشد بلکه باید از عالم غیب بر آن کسی که خدا می‌پسندد، افاضه شود.

اعتقاد شیعه بر اساس روایات صحیح و معتبر، این است که این علم را آن حضرت به‌طور کامل به خلیفه‌ی حقیقی خویش حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام آموخته و او را «باب مدینه العلم» خوانده است. آن‌جا که فرموده‌اند:

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا وَهَلْ تُدْخَلُ الْمَدِينَةَ إِلَّا مِنْ بَابِهَا»^۲؛

یعنی: «من شهر دانش و علی دروازه آن است و به شهر جز از دروازه‌اش وارد نمی‌شوند».

علم قرآن و هر آن‌چه مربوط به آن است، از جانب رسول خدا ﷺ به وجود مقدس امیرمؤمنان علیه السلام سپرده شد و ائمه علیهم السلام نیز وارث این علم از پدر بزرگوار خویش هستند. وسعت این دانش و نحوه‌ی آگاهی از آن، چیزی فراتر از دانش اندوزی دیگر مسلمانان است.

۱. المستدرک علی الصحیحین، حاکم نیشابوری، ج ۳ / ص ۵۱؛ مسند احمد، احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۱۵۱؛ مرحوم علامه امینی در کتاب خود صورت‌های مختلف این جریان را از بیش از هفتاد عالم اهل تسنن نقل کرده است. رک: الغدیر، ج ۶، ص ۳۵-۳۳۸.

۲. الأمالی (للصدوق)، ص ۳۴۵؛ من حیاه الخلیفه ابی بکر صدیق، ص ۲۳۰؛ برای بازایی این حدیث در منابع فراوان اهل تسنن، رجوع شود به خلاصه عبقات الأنوار مجلد مدینه العلم.

این کمال در میان افراد امت، منحصر به وجود مقدس ائمه علیهم السلام است. از این رو تنها وارث حقیقی و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله در علم قرآن، این بزرگواران هستند. حضرات ائمه ی هدی علیهم السلام به کرات این نکته را تذکر داده و به آن احتجاج کرده اند و هیچ کس جز ایشان چنین ادعایی نداشته است.

درباره ی شأن اول و دوم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، اهل تسنن - بر خلاف شیعیان - معتقدند که ابلاغ و تعلیم و تبیین وحی، مختص پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ لذا با پایان پذیرفتن عمر شریف ایشان، این دو شأن نیز تعطیل شده است.

اما در موضوع شأن ولایت، بحث کمی مفصل تر است. دیدگاه شیعه در این زمینه آن است که مقام امامت، مقامی بس رفیع و والاست و عقول، یارای درک و احاطه بر آن ندارند.

در بررسی روایات وارد شده در این زمینه مشاهده می شود که ویژگی ها و مقامات فراوانی برای «امام» ذکر شده است. ویژگی های جسمی و روحی، مقامات معنوی، اوصافی در اطوار خلقت و ابتدای آفرینش، بیاناتی در جایگاه ائمه علیهم السلام در عالم خلقت، علم و قدرت و عصمت و امثال آن، که علی رغم توضیحاتی چند، هنوز نمی توان به تمامی ابعاد آن اشراف داشت.

شیعه معتقد است که «امام» را از آن جهت امام خوانده اند که اطاعت او به طور مطلق بر همگان واجب شده است. به عبارتی، «امام»، «مفترض الطاعه»^۱ است. اما امام حاکم باشد یا نباشد، امام است و اطاعتش بر مومنین واجب می باشد. اما در دیدگاه اهل تسنن، امامت به این معنا تعریف نشده است. آنان «خلیفه» را واجب الإطاعه می دانند؛ خلیفه ای که با روش های گوناگون - حتی با روش های ناجوانمردانه^۲ - بر سر کار می آید.

۱. یعنی اطاعتش واجب می باشد.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۵، ص ۱۴۲ و ۱۰۴، به نقل از بصائر الدرجات و معانی الأخبار.

۳. مانند کودتا و ظلم بردیگران؛ چنان که قرطبی به صراحت در تفسیر الجامع الأحکام القرآن ذیل آیه ی سی ام از سوره بقره مفضلاً آورده است.

از مباحثی که گذشت، چنین به دست می‌آید:

شیعه معتقد است که امام، در تمام شئون نبی اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - به جز نبوت - خلیفه و جانشین او می‌شود. به خصوص در مقام جانشینی در شأن ولایت مطلقه‌ی پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، امام نیز پس از پیامبر چنین مقامی را دارا می‌گردد. پس امام بر مردم نسبت به خودشان اولی است و آن چه مردم نسبت به آن، حق تصرف و اختیار دارند، اختیار و ولایت امام، مقدم بر آن است.

رکن اساسی در مفهوم امامت نیز، همان «مفترض الطاعة» بودن امام است. یعنی: امام، از جانب خداوند دارای ولایت تشریعی است، پس اگر امام فرامینی داشت - چه در امور کلی و چه جزئی، چه اجتماعی و چه شخصی -، بر مردم لازم است که آن فرامین را اطاعت کنند. از یک طرف خداوند مقام ولایت تشریعی را به امام اعطا می‌کند و از طرف دیگر بر مردم واجب می‌شود که از او امر و نواهی او اطاعت و تبعیت کنند. یعنی امامت و ولایت تشریعی، دوروی یک سکه‌اند!

زمام‌داری جامعه نیز، از جنس امر و نهی و وضع قوانین مقررات است، بنابراین زمام‌داری نیز حق امام و شأنی از شئون او خواهد بود. بنابراین با حضور امام معصوم، هیچ‌کس اجازه‌ی حکومت و زمام‌داری نخواهد داشت، مگر آن‌که امام اذن دهد و دیگری را به نمایندگی از خود بر این کار بگمارد.

در واقع اگر امام فرد دیگری را به حاکمیت جامعه منصوب کند، هنوز حق زمام‌داری خود را داراست، زیرا حاکم منصوب بر جامعه، در واقع وکیل و نماینده و جانشین امام است. مشروعیت او و وجوب اطاعت از فرامین او به اعطا و امضای امام وابسته است.

این مطلب مانند رابطه‌ی خدا و امام با مردم است. وقتی خداوند متعال ولایت مطلقه را به امام اعطا می‌کند، این‌گونه نیست که اعمال ولایت را از خود سلب کرده باشد؛ بلکه ولایت الهی همواره برقرار است و ولایت امام در طول آن خواهد بود. لذا هرگاه خداوند بخواهد، می‌تواند آن را پس بگیرد و یا به هر اندازه‌ای که می‌خواهد آن را محدود و یا وسیع گرداند.

بنابراین می‌توان گفت:

زام‌داری و حکومت بر جامعه، حقّ امام است. امام می‌تواند شخصاً آن را اعمال کند یا از طریق فرد دیگری آن را محقق سازد. لذا هر حکومتی تنها با داشتن اذن خدا و پس از او اذن امام، مشروع خواهد بود.

با توجه به این مطالب، می‌توان تفاوت‌های اساسی میان اعتقاد شیعه و تئوری اهل تسنّن را به دست آورد:

اول: امامت در اعتقاد شیعه، مقامی الهی و موهبتی خدایی است و امام، به تعیین خداوند و معرفی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، عهده‌دار این مقام می‌شود. درحالی‌که اهل تسنّن امام را منتخب مردم می‌دانند و امامت را مقامی بشری می‌پندارند.

دوم: امامت در دیدگاه شیعه، داشتن مقام اطاعت مطلق - مفترض الطّاعه - است و اطاعت از او امر و نواهی امام، در همه‌ی زمینه‌ها واجب است. لذا زمام‌داری و حکومت بر جامعه، شأنی از شئون امام و حوزه‌ای از امامت اوست. اما در تئوری اهل تسنّن، امامت منحصر در زمام‌داری است.

سوم: اطاعت از امام نزد اهل تسنّن، مقید به شرع است و مادام که دستورات او مخالف حکم خدا و مستلزم گناه نباشد، تبعیت از آن لازم است.

بنابر احادیث صحیحی که اهل تسنّن به آن معتقدند، اگر امام، فسق را به این حد برساند که اقامه‌ی نماز را ترک کند، کفر او قطعی است و عزل او و خروج علیه او واجب خواهد بود.^۱ اما اگر فسق و فجور امام به درجه‌ی ترک نماز نرسیده باشد، امامتش منعقد است و هرکه برای خروج کند بدعت‌گذار و خارج از دین خواهد بود.

اما در اعتقاد شیعه به دلیل علم و عصمت امام، اطاعت از امام مطلق است و قیدی ندارد. زیرا دستورات او هیچ‌گاه مخالف دین الهی نخواهد بود و حتی فرض مخالفت با شرع برای او امر و نواهی امام، باطل و مردود است.

۱. الإمامه العظمی، ص ۴۷۱.

چهارم: در تئوری اهل تسنن در هر زمان یک امام (خلیفه) بیشتر نمی‌تواند باشد و دورئیس کل و دو زمامدار برای جامعه بی‌معنی است. اما در اعتقاد شیعه این‌که دو امام به صورت هم‌زمان در جامعه وجود داشته باشند، فرضی محال و بی‌معنا نیست. یعنی می‌شود خداوند پیروی از چند نفر را بر ما واجب گرداند؛ همان‌طور که اطاعت مطلق از خداوند با اطاعت مطلق از رسول قابل جمع است، اطاعت از دو امام نیز تناقضی ندارد. چرا که با وجود عصمت و علم الهی که امام دارای آن است، وقوع اختلاف و تناقض میان دستورات او با دستورات خداوند و اوامر امام دیگر منتفی است.

پنجم: بنا بر تئوری اهل تسنن، می‌توان امام را عزل کرد و مقام امامت را به دیگری واگذارد. حتی قابل فرض است که خلیفه (امام)، از مقام خود استعفا دهد و مردم فرد دیگری را برای احراز مقام امامت انتخاب کنند.

اما در اعتقاد شیعه، مقام امامت، الهی است؛ پس مردم، نه در انتخاب امام نقشی دارند و نه در عزل او. آن‌چه را خداوند به امام داده است، تنها خود او می‌تواند پس بگیرد. بنابراین خود امام هم واگذارکننده‌ی امامت خود به دیگری نیست.

ششم: در تئوری اهل تسنن، امام غایب، امام محبوس، امام خانه نشین معنا ندارد و چنین کسی امام نیست. اما بنا بر اعتقاد شیعه این موهبت الهی ارتباطی به نحوه‌ی برخورد مردم ندارد. مثلاً آن‌گاه که حق الهی امیرمؤمنان علیه السلام در خلافت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، برای زمام‌داری جامعه‌ی اسلامی غصب شد، امامت آن حضرت خدشه دار نشد. در آن هنگام، حضرتش هم چنان دارای مقام امامت بوده و دیگران موظف بودند به ایشان مراجعه کرده و از ایشان تبعیت کنند.

هم چنین آن زمان که وجود مقدس امام کاظم علیه السلام، در قعر زندان‌های هارون بود، امامت آن حضرت به حالت تعلیق درنیامده بود. اکنون نیز که امام عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در پس پرده‌ی غیبت، در انتظار امر خداوند و اذن الهی بر ظهور به سر می‌برند، دوران امامت خود را سپری می‌کنند.

نیز توجه به این نکته ضروری است که از دیدگاه شیعه، شأن و مقام الهی - موهبتی امام، یک مسئله است و اقبال و پذیرش مردم، مسئله‌ای دیگر. یعنی امام از جانب خداوند متعال دارای حقوقی است، ولی تحقق این شأن وابسته به شرایط دیگری است.

در این میان شئونی که مربوط به خود امام بوده و عملکرد مردم در آن نقشی ندارد، قابل غضب نیست؛ همانند علم و عصمت امام که هیچ بستگی به مردم ندارد - مردم بپذیرند یا نپذیرند - این شأن برای امام محقق است. درحالی‌که برخی از شئون امام وابسته به عملکرد مردم است. به عنوان مثال در شأن تبلیغ عام احکام و معارف الهی - که مخصوص امام است -، مردم می‌توانند به‌گونه‌ای عمل کنند که امام توانایی چنین تبلیغی را نداشته باشد. از سوی دیگر می‌توان اوضاع جامعه را به نحوی تغییر داد که افرادی نالایق بر این مسند تکیه زنند و به جای امام به ترویج معارف دروغین بپردازند؛ آن‌گاه قدرت اجتماعی را از امام معصومی که منصوب الهی است بگیرند.

در این جا غضب قدرت به معنای سلب علوم الهی از امام نیست بلکه به معنی جلوگیری از تبلیغ امام است که حق او بوده و از شئون اختصاصی اوست. شأن ولایت و مفترض الطاعة بودن و هم چنین زیر مجموعه‌ی آن یعنی زمامداری جامعه نیز قابل غضب است، کما این‌که این شأن از شئون ائمه علیهم‌السلام بیش از شئون دیگر مورد غضب و منع قرار گرفته است.

آن‌چه در تاریخ اتفاق افتاد، غضب حق الهی ائمه علیهم‌السلام بوده است. غضبی که نه تنها در حکومت و زمامداری بلکه در شئون دیگر نیز فراگیر بود. اصولاً خلافت پس از نبی در شئون مختلف که حق الهی آن بزرگواران بود، تا حد امکان سلب شد و تا آن‌جا که توانستند مانع تحقق شئون جانشینی ائمه علیهم‌السلام شدند.

بدیهی است که غضب حکومت ظاهری و دیگر شئون امام، به معنی تعطیل شدن امامت ائمه علیهم‌السلام و عزل شدن آنان از امامت نیست. ائمه علیهم‌السلام چه به حکومت ظاهری برسند یا نرسند، امام هستند و اطاعتشان در تمامی امور واجب است.

۲- انتصاب الهی، تنها ملاک حاکمیت در اسلام

پس از پیامبر خدا ﷺ و به حکومت رسیدن ناروای خلیفه‌ی اول، این تفکر به جامعه‌ی مسلمانان القا شد که اگر ائمت مسلمان، فردی را به حکومت برگزید، به دلیل آن که تمام مردم یا بخشی از آنان، آن شخص را برگزیده‌اند، پس او فردی الهی و منصوب از جانب خداست!

نکته‌ی مهم آن که شیوه‌ی انتخاب خلیفه و حاکم در ادوار مختلف تاریخ اسلام، یکسان نبوده و همین مبنا دستخوش تغییر شده است. بنابراین همواره چنین نبوده که مبنای انتخاب خلیفه، رأی و نظر مردم قرار گیرد. گاهی به ظاهر با انتخاب عموم مردم؛ گاهی با وصیت خلیفه‌ی قبلی؛ گاهی با شورای ریش سفیدان و گاهی با کودتای نظامی و قهر و غلبه^۱.

تشکیل حکومت در صدر اسلام بعد از رحلت پیامبر خدا ﷺ متکی بر آرای عمومی نبود. هیچ‌کدام از خلفای سه‌گانه و نیز معاویه، با نظر و رأی مردم روی کار نیامدند. البته این مطلب قابل توجه است که اگر احاد یک جامعه، امری را طلب کنند، آن امر حداکثر، ارزش و اعتبار بشری می‌یابد و نه ارزش و اعتبار الهی.

برای مثال اگر جمعی در منزلی مهمان باشند و به اتفاق نظر از صاحب خانه تقاضا کنند از میوه‌فروشی محل، چند جعبه میوه دزدی کرده و برای آن‌ها بیاورد، آیا این دزدی - به صرف درخواست جمع حاضر - مشروعیت پیدا می‌کند؟! آیا به این صورت میوه‌ها حلال می‌شود؟! اگر در محفلی یک لایحه تصویب شود که خدای نکرده با شراب پذیرایی شود، آیا به خاطر رأی همگانی حضار، شراب حلال می‌شود؟! مسلماً این‌طور نیست!

اگر تمامی اقوام یک فرد تصمیم بگیرند بدون ارائه‌ی سند و مدرک و تنها با اتکا به نظر عموم، آن فرد را از ملک شخصی‌اش بیرون کنند و مالکیت او را باطل اعلام نمایند، آیا مالکیت وی، شرعاً باطل می‌شود؟! به‌طور قطع چنین نیست بلکه شرع

۱. الإمامه العظمی عند أهل السنه والجماعه، ۱۲۷-۱۳۵.

مقدّس از قواعد خویش پیروی می‌کند و برای تصویب قوانین، اتکایی به برگزاری همه‌پرسی ندارد. این خداوند است که به عنوان مالک و مدبّر و قانون‌گذار، شریعت را به اقتضای حکمت خویش تعیین می‌فرماید.

حتّی آن‌ها که مبنای الهی را در تشریح، شرط نمی‌دانند، در باب قوانین مدنی، کارشناسی حقوقی را و یا در مورد مداوای بیماران، کارشناسی پزشکی را تنها شیوه‌ی تصمیم‌گیری می‌دانند؛ و در این زمینه، رفرا ند و نظرسنجی از مردم، جایگاهی ندارد.

اگر برای قوانین مدنی و یا پزشکی، نظرسنجی از مردم مطرح نیست، به طریق اولی، اوامر الهی هرگز موکول به اندیشه‌ی خام و ناتمام مردم نبوده و نخواهد بود.

چنان‌چه همگان به اتفاق کلمه، اعلام کنند که عدالت^۱ در خصوص پیش‌نماز شرط نیست و به پیش‌نماز شراب‌خوار و خلاف‌کار هم می‌شود اقتدا کرد، این اتفاق نظر سبب مشروع بودن این حکم نبوده و از نظر خداوند مردود است و بنابراین نماز پیش‌نماز و جماعت نمازگزار باطل می‌شود.

آن‌چه در سقیفه روی داد، این بود که امت اسلامی به اتفاق هم و رأی همگانی، کسی را که خداوند او را به عنوان ولیّ امر، «امام» و «خلیفه» تعیین نکرده، در مسند حکومت قرار دادند که - برفرض، عادل هم که باشد - مشروعیت الهی پیدا نمی‌کند. بزرگ‌ترین فسق فرد منتخب هم این است که خودش را در جایی قرار داده که مربوط به او نیست و برای فرد بخصوصی تعیین شده است. مگر این‌که در آن جایگاه به اذن امام معصوم بنشیند که در این صورت نیز انتصاب او به انتخاب امت نیست.

۱. عدالت اصطلاحی فقهی و کلامی است. در فقه عنوانی است برای صفتی که باعث ترک گناه می‌شود و در بسیاری از احکام عملی از آن سخن رفته است. شکی نیست که عدالت با ارتکاب گناه کبیره و یا اصرار بر صغیره بدون آن‌که توبه‌ای صورت گرفته باشد تحقق نمی‌یابد و اگر پیش از آن عادل بوده باشد زوال می‌یابد. با این حال کلمات فقها در تعریف عدالت مختلف است. برای مطالعه بیشتر، رک: إرشاد الأذهان، ج ۲، ص ۱۵۶؛ رسائل الشهدالثانی، ج ۱، ص ۶۳ و...

این جاست که مفهوم فرمایش امام باقر علیه السلام در روز مرگ «عمر بن عبد العزیز» فهمیده می شود آن گاه که فرمودند: «امروز کسی از دنیا رفت که تمام اهل زمین او را رحمت می کنند و تمام ملائکه آسمان بر او لعنت می فرستند»^۱.

عمر بن عبد العزیز فردی بود که اکثر توده های مسلمین در آن روزگار، حتی بسیاری از شیعیان و طرفداران اهل البیت علیهم السلام از او به نیکی یاد می کردند. این خوش نامی او در میان مردم از آن جهت بود که وی بسیاری از سنت های اموی را که دیگران جرأت حذف آن را نداشتند، باطل کرد. او حتی فدک را که به دست خلفا غصب شده بود و تا آن زمان به اولاد حضرت صدیقه ی کبری علیها السلام برگردانده نشده بود، باز پس داد.

این همه نیک نامی برای عمر بن عبد العزیز، به حکومتش مشروعیت الهی نمی بخشد، چرا که وی بر مسندی تکیه زد که خداوند عالم برای امام محمد باقر علیه السلام تعیین فرموده بود.

اگر عمر بن عبد العزیز با اذن و اجازه ی امام زمان خویش یعنی امام باقر علیه السلام حکومت را اداره می کرد و بیان می داشت که من گوش به فرمان شما هستم، اشکالی به وجود نمی آمد. همان گونه که مالک اشتر به فرمان امیر مؤمنان علیه السلام فعالیت می کرد و همان سان که علی بن یقطین به فرمان امام کاظم علیه السلام در دربار حاکم وقت مشغول به کار بود.

بنابراین ملاک حاکمیت بر مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، تنها منصوب شدن از جانب خداوند متعال است که این انتصاب نیز بایستی از طریق پیامبر به مردم ابلاغ شود.

اگر منتخب الهی به هر دلیل - مثلاً عدم اقبال مردم - نتوانست حکومت را به دست بگیرد، از این مقام الهی برکنار نشده و هم چنان فرمان فرمای مؤمنین خواهد

۱. بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۲۵۱، ح ۴۴ به نقل از خرائج راوندی؛ نیز رجوع شود به بحث ذیل جمله ی «اللهم العن بنی امیه قاطبه» در کتاب شفاء الصدور.

بود. در این شرایط اگر شخصی بخواهد منصبی حکومتی را به دست بگیرد، باید با اذن و اجازه‌ی «آن منصوب الهی» باشد تا مسؤولیتش، مشروعیت پیدا کند.

مردم در غدیر خم با پیامبر ﷺ و امیرمؤمنان ﷺ بیعت کرده بودند؛ بارها از زبان رسول خدا ﷺ شنیده بودند که فرمودند: «علی جانشین من است و او از جانب خداوند برگزیده شده است».

اگر اکثریت جامعه‌ی آن روز که خود در غدیر خم با جانشین برحق رسول خدا ﷺ، امیر مؤمنان ﷺ بیعت کرده بودند، به هر دلیل - ارباب، تهدید، تطمیع یا جهل و بی‌اطلاعی - به خطا رفته و حاکمیت ابوبکر را پذیرفتند، آیا این بدان معنی است که ابوبکر منصوب شده از جانب خداست؟!؟

بنابر نظریه‌ی متکلمان اهل تستن، دوره‌ای برای تعیین حاکم پیش روست: راه اول این است که حاکم از جانب خدا و پیامبر نصب شود و راه دوم آن است که خود مردم حاکم را انتخاب کنند. آنان می‌گویند برفرض که خداوند علی ﷺ را نصب کرد، چون مردم ابوبکر را پذیرفتند، خدا به احترام مردم به این امر رضایت می‌دهد! این تئوری غیرعقلانی و گمراه‌کننده است! چگونه ممکن است خداوند کسی را برگزیده و معرفی نماید ولی مردم فرد دیگری را انتخاب کنند و با این حال خداوند بر انتخاب مردم مهر تأیید زند؟!؟

۱. «آن‌گاه که پیامبر عظیم الشان اسلام دعوت حق را لبیک گفت و به ملکوت اعلی پیوست، حضرت امیر ﷺ در پی دفن و کفن و دیگر مراسم مربوط به رحلت آن حضرت بود. خلیفه دوم با جار و جنجال رحلت پیامبر اکرم ﷺ را تکذیب کرد و دیگران را تهدید کرد که پیامبر از دنیا نرفته است و به زودی بر خواهد گشت، هر چند ابن عباس و ابن ام کلثوم آیاتی که دال بر رحلت پیامبر و امکان آن بود می‌خواندند، عمربقول نمی‌کرد تا این که ابوبکر که به خاطر جیش و سپاه اسامه در بیرون از مدینه بود برگشت و آیه‌ای از قرآن کریم تلاوت کرد و عمر بلافاصله پذیرفت که پیامبر از دنیا رفته است. در سقیفه بنی ساعده (جایی که امر مهم عرب در آنجا انجام می‌پذیرفت) عده‌ای جمع شده بودند و برای بعد از پیامبر ﷺ نقشه می‌کشیدند، ابوبکر، عمر و ابوعبیده جراح، مراسم پیامبر ﷺ را ترک کرده و خود را بدانجا رساندند و بعد از زد و خورد های مختصر و ناچیز، ابوبکر با ۵ رأی به عنوان خلیفه رسول خدا ﷺ انتخاب شد. در حالی که احدی از مهاجرین جز آن سه تن (ابوبکر - عمر - ابوعبیده) از این انتخاب آگاه نبودند؛ فروغ ولایت، بخش چهارم ص ۱۴۹ - ۱۵۰.

آیا خداوندِ عالم که تمامی افعالش حکیمانه است، حُکمش را به خاطر خوشایند مردم تغییر می‌دهد؟! آیا این موافق قرآن و سنت است؟! اگر خداوند متعال بنا داشت به خواست و نظر مردم احترام بگذارد، قبل از هر چیزی باید به پرستیده شدن بت‌های بزرگی مانند لات و هبل و عزی احترام می‌گذاشت که محبوب بسیاری از مردمان روزگار جاهلیت بود!

خطاکارتر از مردم، آن فردی است که خودش را در جایی قرار داده که مربوط به او نیست و با علم به عدم شایستگی و عدم کفایت خود، براین جایگاه الهی تکیه می‌زند. مسلماً گناه این فرد - که آگاهانه خود را به مردم تحمیل می‌کند - قابل مقایسه با مردمی که به هر دلیل او را پذیرفته‌اند نیست! سرآغاز گمراه کردن مردم آنجایی است که کسی خودش را به ناحق به عنوان «جانشین پیامبر» یا همان «خلیفه الرسول» معرفی می‌کند.

اشکال اصلی بر حکومت خلفا این است که خود را خلیفه و جانشین پیامبر معرفی کردند و خود را در جایگاهی قرار دادند که خداوند تعیین نکرده بود. حال آن‌که تعیین خلیفه و جانشین برای پیامبر تنها از جانب خداوند است و بس!

۳- نقش اختیار انسان در پذیرش هدایت پیامبران

پرسش مهمی که با مطالعه‌ی تاریخ اقوام پیشین به ذهن متبادر می‌شود، این است که هدایت نشدن یک قوم، ناشی از عملکرد ضعیف پیامبرانشان بوده یا عملکرد خود آن قوم؟! به عبارتی نقش مردمان در پذیرش هدایت الهی که توسط پیامبران ارائه می‌شود چیست؟!

تصویری که قرآن مجید از دعوت خالصانه‌ی پیامبران و سرکشی اقوامشان ارائه می‌دهد، به خوبی گواه این مطلب است که این مردم هستند که با اختیار خود راه درست را انتخاب می‌کنند یا به راه ناصواب می‌روند.

حضرت نوح علیه السلام دو هزار و پانصد سال عمر کرده و پنجاه سال به تبلیغ دین خدا پرداختند. آن حضرت، شب و روز از سویدای دل و با اخلاصی همه جانبه، مردم را به سوی خداوند دعوت می‌کرد و در این مسیر هرگز کوتاهی نداشت: ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّي دَعَوْتُ قَوْمِي لَيْلًا وَ نَهَارًا فَلَمْ يَزِدْهُمْ دُعَائِي إِلَّا فِرَارًا﴾^۱. یعنی: «گفت: پروردگارا! به راستی قوم خود را شب و روز [به آیین توحید] دعوت کردم، ولی دعوت من جز بر فرارشان نیفزود».

در نتیجه‌ی سال‌های متمادی تلاش حضرت نوح علیه السلام، تنها تعدادی محدود از قوم به او ایمان آوردند: ﴿... مَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ﴾^۲.

باید دانست در عین حال که خداوند «مقلب القلوب» است و با یک اشاره می‌تواند همه را مؤمن به شریعت و مطیع پیامبر کند، اما سنتش بر این قرار گرفته که آدمیان با بهره بردن از دو موهبت «عقل و اختیار»، خود راه درست را از نادرست برگزینند:

﴿إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾^۳. یعنی: «ما راه را به او نشان دادیم یا سپاس‌گزار خواهد بود یا ناسپاس».

با این نگاه، هر کس وارد کار تعلیم و تربیت می‌شود، باید بداند که الزاماً آموزش‌های او همیشه با نتیجه‌ی دلخواه او همراه نیست و نباید به شاگردان دل ببندد. با این تفکر، اگر روزی همان شاگردی که به او تیراندازی یاد داده شده، تیر را به سمت معلم نشانه برود، جای تعجب نیست و اگر شاگردی از تعلیمات استاد سرپیچید و سربه راه دیگری گذاشت، دور از انتظار نخواهد بود.

اگر خداوند بخواهد و اراده نماید، می‌تواند کاری کند که هیچ‌کس کافر نشود! اما خدای متعال دنیا را سرای اختیار قرار داده است. قدرت، امکانات و عقل می‌دهد، پیامبر می‌فرستد، راه هدایت را آشکار می‌کند و در ورای همه‌ی این امکانات، اختیار نیز عطا می‌کند.

۱. نوح؛ ۵-۶.

۲. هود؛ ۴۰.

۳. انسان؛ ۳.

حال این خود انسان است که باید راه صحیح را انتخاب کند. سنت الهی نیز بر این نیست که به جبر و زور، افرادی را که به خطا می‌روند به راه راست بکشاند. در عین حال باید توجه داشت که خداوند مدبّر حکیم، گاهی به توفیق خود، عوامل گناه را برمی‌دارد و گاهی نیز به خذلانش - که نتیجه‌ی عمل زشت انسان است - آزاد می‌گذارد. تمام این سنت‌ها پس از انتخاب اولیّه‌ی انسان رخ می‌دهد؛ یعنی این انسان است که یا راه هدایت را برمی‌گزیند یا راه شقاوت و بدبختی را. اگر این افراد در روز قیامت بگویند: خدایا تو ما را گمراه کردی، به آن‌ها گفته می‌شود، برای شما پیامبرانی فرستاده شد که راه هدایت و سعادت را از راه ضلالت و شقاوت برایتان مشخص کردند. اگر عده‌ای دیگر بگویند که شرایط اجتماعی طوری نبود که بتوانیم به راه حق برویم، در پاسخشان گفته خواهد شد: به آنانی که در همان شرایط و در کنار شما زندگی می‌کردند بنگرید! چرا آنان گمراه نشده و ایمان از کف ندادند؟!

تورا تیشه دادم که هیزم شکن

نگفتم که دیوار مسجد بکن^۱

در قرآن مجید به وفور، از نقش اختیار در سعادت و شقاوت امت‌ها و انسان‌ها سخن به میان آمده است.

گوساله‌پرستی بنی اسرائیل در بخشی از داستان حضرت موسی علیه السلام، به خوبی گواه این مطلب است. پیروان حضرت موسی علیه السلام، پیغمبرزاده و از اولاد یعقوب نبی علیه السلام بودند. آنان در تمدن مصر و تحت حکومت رامسس اول و دوم رشد یافته بودند. آنان از خدا طلب منجی می‌کردند و در فراق حضرت موسی علیه السلام اشک می‌ریختند. خداوند نیز دعایشان را مستجاب کرد و حضرت موسی علیه السلام را برای نجاتشان فرستاد. بالأخره بنی اسرائیل با سختی زیاد نجات پیدا کردند.

۱. بوستان سعدی، باب هشتم، اندر معنی شکرمنعم.

در مقطعی از دوران رسالت حضرت موسی علیه السلام، آن حضرت به فرمان الهی به کوه طور رفت. در این فاصله، برادر و وصی خود جناب هارون علیه السلام را به عنوان سرپرست و جانشین خود در میان قوم معرفی نمود. در غیبت حضرت موسی علیه السلام، سامری گوسال‌های از طلا ساخت، مردم را فریفت و آن را خدای مردم و خدای موسی معرفی کرد.^۱

در این میان جناب هارون علیه السلام و تعداد انگشت شماری از بنی اسرائیل، باقی مردم، از خدایی که آن‌ها را از دام فرعون و ستم‌های او نجات داده بود، برگشتند و سراغ گوساله پرستی رفتند.

البته قرار حضرت موسی علیه السلام با خداوند سی روز بود که مدت آن توسط خداوند، به چهل روز افزایش یافت و مردم از این تمديد قرار، اطلاعی نداشتند. نکته‌ی جالب این داستان، در این جاست که انحراف بنی اسرائیل در همان روزهای نخستین صورت گرفت!

ناگفته نماند که حضرت موسی علیه السلام مسائل مربوط به توحید، پیغمبر، قیامت و معاد را بیان کرده بود و تنها احکام شریعت باقی مانده بود که خداوند، تحت عنوان «ده فرمان»، در قالب الواحی به حضرت موسی علیه السلام سپرد. بعد از سپری شدن زمان موعود، حضرت موسی علیه السلام با احکام شریعت بازگشت و با صحنه‌ی بت پرستی امتش مواجه شد!

دید عجب غوغایی است! همه ایستاده‌اند و تا گوساله خُواری^۲ می‌کشند، همه در مقابل او به سجده می‌افتند. فرمود: چه کار می‌کنید؟ گفتند: ساکت! در مقابل خدا سجده می‌کنیم! تا تورفتی، خدا خودش لطف کرد و تشریف آورد. ای موسی! تو هم سجده کن!!

۱. «هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى»: طه؛ ۸۸.

۲. خوان: صدایی که مختص گاوست. مفردات الفاظ قرآن، ص ۳۰۲.

حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، در اولین اقدام خویش، به جناب هارون اعتراض کرد که چرا مانع انحراف آن‌ها نشده است. ایشان در جواب فرمود:

... «قَالَ ابْنُ أُمِّ إِيْنَانَ الْقَوْمِ اسْتَضَعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي فَلَا تُشْمِتُ بِي الْأَعْدَاءَ وَلَا تَجْعَلُنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۱.

یعنی: «... ای فرزند مادرم! این گروه مرا ناتوان و زبون شمردند، و نزدیک بود مرا به قتل برسانند، پس مرا با مؤاخذه کردنم دشمن شاد مکن، و [هم‌تراز] با گروه ستمکاران قرار مده».

عاقبت، قومی که پیغمبرزاده بودند، بعد از خداپرستی سراز گوساله پرستی درآوردند! این داستان تصویر روشنی از نقش اختیار در انتخاب مسیر هدایت یا ضلالت را ترسیم می‌کند.

پیامبر اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، می‌فرمودند: «به زودی در امت من آنچه در بنی اسرائیل واقع شد، روی می‌دهد؛ حتی اگر یکی از آن‌ها به سوراخ سوسماری خزیده باشد، شما نیز چنین خواهید کرد»^۲.

طولی نگذشت که پیش بینی پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به وقوع پیوست. آن‌گاه که امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ را به اجبار به مسجد آوردند، حضرت امیرکنار قبر پیغمبر همان آیه‌ای را خواندند که پاسخ هارون به حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ بود! تاریخ تکرار شد و همان ماجرای قوم حضرت موسی دوباره در مدینه و در کنار قبر پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ روی داد.^۳

نتیجه آن‌که هدایت یافتن یا نیافتن انسان‌ها وابسته به عملکرد پیامبران و هدایت اولیه‌ی آنان نیست؛ پیامبرانی که از هیچ کوششی برای هدایت مردم و

۱. اعراف: ۱۵۰.

۲. «وَصَحَّ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيَكُونُ فِي أُمَّتِي كُلِّ مَا كَانَ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَدَّةَ بِالْقَدَّةِ حَتَّىٰ لَوْ أَنَّ أَحَدَهُمْ دَخَلَ جُحْرَ صَبِّ لَدَخَلَتْهُمُوه»؛ تفسیر الصافی؛ ج ۴؛ ص ۷۶؛ تأویل الآیات الظاهرة فی فضائل العترة الطاهرة؛ ص ۴۰۲ و... .

۳. کتاب سلیم بن قیس الهلالی؛ ج ۲؛ ص ۵۹۳.

تبلیغ دین دریغ نمی‌کردند؛^۱ بلکه نتیجه‌ی نهایی در گرو اختیار و انتخابی است که بر اساس عقل صورت می‌پذیرد؛ چرا که در غیر این صورت حساب و کتاب و امتحان و دادگاه عدل الهی در قیامت، معنا و مفهومی نخواهد داشت.

۴- اقامه‌ی قسط و عدل توسط مردم در جامعه

در آیه‌ای از آیات قرآن مجید، آمده است که مردمان بایست با استفاده از رهنمودهای پیامبران، جامعه‌ای بر مبنای عدل و قسط برپا نمایند:

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ...﴾^۲. یعنی: «همانا ما پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و ترازوی [تشخیص حق از باطل] نازل کردیم تا مردم به عدالت برخیزند، و آهن را که در آن برای مردم قوت و نیرویی سخت و سودهایی است فرود آوردیم...».

با دقت در الفاظ این آیه، به دست می‌آید که فاعل «یقوم» پیامبران نیستند بلکه، فاعل آن، «الناس» است. یعنی ما پیامبران را با این ویژگی‌ها (دلایل روشن، کتاب و ترازو) فرستادیم تا مردم خودشان اقامه‌ی قسط و عدل کنند و با استفاده از رهنمودها، سخنان و پیام‌های روح‌بخش آنان، اجتماع انسانی‌شان را بسازند.

برای مثال صاحب‌خانه‌ای اعلام می‌کند که قصد برپایی مجلسی به مناسبت عزاداری امام حسین علیه السلام را دارد. برای این مجلس، صاحب‌خانه آماده کردن فضای مناسب، مهیا کردن وسایل پذیرایی و آماده نمودن وسایل سمعی - بصری را به عهده می‌گیرد تا سخنران مورد نظر بتواند از عهده‌ی مسؤلیت‌ش به خوبی برآید.

۱. در زیارت امین الله آمده است: «...جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ...»؛ یعنی: «...شهادت می‌دهم که تودر راه خدا آن چنان که باید، جهاد کردی...». بنابراین اهل بیت پیامبر خدا علیهم السلام کار خود را کامل انجام دادند و ایمان آوردن و نیاوردن مردم موکول به اختیار آن‌هاست. کامل‌الزیارات؛ ص ۳۹.
۲. حدید؛ ۲۵.

آماده کردن مقدمات به این معنا نیست که مردم باید اجباراً در مجلس این خطیب حاضر شوند، بلکه اقدامات لازم را فراهم می‌کنند، تا سخنران کار خود را به خوبی انجام دهد. در واقع اقدامات آنان مقدمه‌ای است برای سخنرانی خطیب. مردم نیز به اختیار خود می‌توانند تصمیم گیرند که در این مجلس شرکت کنند یا خیر.

مطابق این آیه‌ی شریفه، این مردم هستند که باید قسط را اقامه کنند؛ نه این‌که پیامبران مردم را به اقامه‌ی قسط وادارند از این رو فرموده: «لِيَقْوَمَ النَّاسَ بِالْقِسْطِ». حال این پرسش مطرح است که مردم چگونه می‌توانند اقامه‌ی قسط کنند؟ برای روشن شدن پاسخ این پرسش، ابتدا باید مفهوم «عدالت» را از منظری وسیع‌تر مورد بررسی قرار داد.

هرکس باید عدالت و رززی را ابتدا از خود شروع کند؛ بدین معنا که روش و منش خود را بر مبنایی عادلانه پایه‌گذاری نماید.

هرکس باید در درون خویش عادلانه بیندیشد؛ عادلانه تصمیم بگیرد و عادلانه عمل کند. برای مثال اگر از شهری هندوانه‌ای خرید و خوب از آب درنیامد، تمام مردم آن شهر را متهم به کلاهبرداری نکنند. متهم کردن «همه‌ی» افراد یک صنف غلط است! زیرا حتی اگر چند نفری از آنان، مطابق نظر شما نباشند، باید در قیامت جوابگوی آنان باشید.

هرکس می‌بایست امکانات خویش را عادلانه توزیع کند. بدین معنا که تمام توان خود را صرف خواب و خوراک نکند؛ تمام اوقات شبانه روزش را صرف کار کردن ننماید. در روایاتی از امام کاظم علیه السلام آمده است:

«إِجْتَهِدُوا فِي أَنْ يَكُونَ زَمَانُكُمْ أَرْبَعَ سَاعَاتٍ: سَاعَةٌ لِمُنَاجَاةِ اللَّهِ، وَسَاعَةٌ لِأَمْرِ الْمَعَاشِ، وَسَاعَةٌ لِمُعَاشَرَةِ الْإِخْوَانِ وَالثِّقَاةِ الَّذِينَ يُعَرِّفُونَكُمْ عُيُوبَكُمْ وَيُخَلِّصُونَ لَكُمْ فِي الْبَاطِنِ، وَسَاعَةٌ تَحْلُونَ فِيهَا لِلذَّاتِ كُمْ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ وَيَهْدِيهِ السَّاعَةُ تَقْدِرُونَ عَلَى الثَّلَاثِ سَاعَاتٍ!»^۱

۱. تحف العقول، ص ۴۰۹.

یعنی: «بکشید که اوقات شبانه روزی شما چهار قسمت باشد: قسمتی برای مناجات با خدا، قسمتی برای تهیه‌ی معاش، قسمتی برای معاشرت با برادران دینی و افراد مورد اعتماد که عیب‌های شما را به شما می‌فهمانند و در دل به شما اخلاص می‌ورزند. قسمتی را هم در آن خلوت کنید برای درک لذت‌های حلال [و تفریحات سالم] و به وسیله‌ی انجام این قسمت است که برانجام وظایف آن سه قسمت دیگر توانا می‌شوید».

مدیری که به خانواده‌ی خود رسیدگی نکند یا به اندازه‌ی کافی خواب و خوراک و تفریح نداشته باشد، آیا باز می‌توانیم او را عادل بدانیم؟

آیا آن زمان که بهداشت را رعایت نمی‌کنیم، به آسایش خودمان اهمّیت نمی‌دهیم و یا آن زمان که با خانواده‌ی خویش بدرفتاری می‌نماییم، می‌توانیم ادّعا کنیم که قسط را در زندگی پیاده کرده‌ایم؟! بلکه در این شرایط باید گفت به جای برپایی عدل و قسط، به خودمان ظلم روا داشته‌ایم!

آیا آن زمان که برای سود گذرا و موقت و شخصی خود، آرزوی سلامت ماندن ظالمی را می‌کنیم، ظلم روا نداشته‌ایم؟! اهمّیت این مطلب در روایت زیر به خوبی نمایان است:

ابومحمد صفوان بن مهران اسدی کاهلی، مشهور به «صفوان جمّال (شتردار)»، از فقها و محدثان برجسته شیعه و معاصر با امام ششم و امام هفتم علیهما السلام و از اصحاب مورد وثوق این دو امام همام بود.

او از قبیله‌ی بزرگ بنی‌اسد بود که در کوفه در محله «بنی حرام» زندگی می‌کرد و در سفرهای زیادی که به محضر امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام شرفیاب می‌شد، از علوم و معارف آن بزرگواران بهره‌ها می‌برد. صفوان بارها امام صادق علیه السلام را از مدینه به کوفه آورد و با آن حضرت به زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام نائل شد. او یک بار ایمان و اعتقاد خود را بر امام صادق علیه السلام عرضه کرد و آن حضرت، صحت عقیده‌اش را

۱. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام؛ ج ۳؛ ص ۷.

تأیید نمودند. شدت ایمان و اطاعتش نسبت به اهل بیت علیهم السلام به اندازه‌ای بود که خواسته و دستور آنان را فوری اجرا می‌کرد و وقت را از دست نمی‌داد.

صفوان، شترهای زیادی داشت که با کرایه دادن آنها، معیشت و زندگی خود را می‌گذراند و به همین جهت به او «جمال» می‌گفتند. روزی خدمت امام موسی کاظم علیه السلام رسید؛ آن حضرت به او فرمودند: همه‌ی کارهای تو خوب و نیکوست، جز یک کار!

پرسید: «فدایت شوم! آن چیست؟»؛ امام فرمودند: «این‌که شتران خود را به این مرد (یعنی هارون، خلیفه وقت عباسی) کرایه می‌دهی».

صفوان گفت: «من از روی حرص و شکم سیری و لهو، چنین کاری نمی‌کنم. چون او به حج رفته است شتران خود را به او کرایه داده‌ام. خودم هم در خدمت او نیستم و همراهش نمی‌روم، بلکه غلام خود را همراه او می‌فرستم». امام فرمودند: «آیا از او کرایه طلب داری؟»

گفت: «آری». امام فرمودند: «آیا دوست داری او زنده بماند تا کرایه‌ات به تو برسد؟». صفوان گفت: «آری».

حضرت فرمودند: «کسی که بقای آنها را دوست داشته باشد، از آنان خواهد بود و هرکس که از آنان باشد، جایگاهش دوزخ خواهد بود». صفوان جمال پس از این گفت و گو با امام کاظم علیه السلام همه شتران خود را فروخت.^۱

باید دقت کرد که در این ماجرا، صفوان دعاگوی هارون الرشید نبود، بلکه تنها شترهایش را به او کرایه داده بود؛ آن‌هم برای سفر حج، نه سفر خوشگذرانی! اما حضرت به او می‌فرمایند که تو خود، ظالم هستی نه این‌که از اعوان او به حساب آیی!! این ظلم است که آرزوی زنده ماندن ظالم را داشته باشی!

۱. رجال الکشی - إختیار معرفة الرجال؛ ص ۴۴۱.

البته باید دانست که، معنای عدالت این نیست که همگان به یک میزان، از امکانات برخوردار شوند. بنابراین هیچ کس نمی‌پذیرد که بگوییم عدالت در خانه این است که غذای فرزند بیست ساله، بایستی به اندازه‌ی غذای کودک یکساله باشد تا عدالت رعایت گردد. بلکه معنای عدالت این است که به هر کس به میزان استحقاقش اعطا شود. این همان معنایی است که امیر مؤمنان علیه السلام می‌فرماید: «اعطاء كل ذي حق حقه»^۱.

بنابراین برای برپایی عدل، مردم باید عدالت را از خود و خانواده‌شان شروع کنند. برای ایجاد این نوع قسط، نیازی به حکومت نیست. هر جای عالم که باشی، باید در درون خودت اقامه‌ی قسط کنی، گرچه حکومت عادل نباشد.

به عنوان مثال اگر کسی به سن ازدواج رسیده است و شرایط تشکیل زندگی را دارد، اقامه‌ی قسط این است که ازدواج کند و مسؤولیت یک زندگی را بپذیرد. اگر این اتفاق نیفتد، هم به خود ظلم کرده و هم به دختری که شرایط ازدواج را دارد و مجرد باقی می‌ماند!

زمانی هم که فرد وارد اجتماع می‌شود، باید عدل و قسط را اقامه کند و تا جایی که برایش امکان دارد و با حفظ شرایط، نسبت به امور خلافی که در اجتماع شاهد آن است، بی‌تفاوت نباشد. اگر هم شرایط مهیا نبود، حداقل در درون خود نسبت به آن عمل خلاف، ابراز انزجار و نارضایتی نماید. به علاوه نیز مرتکب هیچ‌گونه ظلمی در جامعه نشود.

وقتی در اداره‌ای می‌بینی که کارمندی کارش را درست انجام نمی‌دهد، باید بدون ایجاد تنش و دعوا، او را نصیحت کنی و با آرامش با او سخن بگویی و از او اصلاح کارش را بخواهی.

اگر مسافری در اتوبوس به راننده تندی می‌کند، آرام در گوشش بگو: از جای دیگر دلخور هستی، چرا سرباین راننده‌ی بیچاره خالی می‌کنی؟!

۱. نهج البلاغه؛ خطبه ۳۷.

اما از طرفی برای ایجاد قسط و عدالت کامل در جامعه، باید پیشوایی عادل نیز وجود داشته باشد. با وجود پیشوایی ظالم، نمی‌توان توقع عدالت داشت. آن روزها که مردم عراق، صدّام را بر خود مسلّط کردند، هر چه مرحوم آیت الله سیّد محسن حکیم، هشدار داد که حزب بعث کافر است، با این وجود اکثر ملّت عراق با آن بزرگوار همکاری نکردند و صدّام را به عنوان حاکم جامعه، بر خود مسلّط کردند و عاقبت، آن چه نباید بر سرشان می‌آمد، حزب بعث بر سرشان آوار کرد.

مردم موظّفند به حاکم عادل کمک کنند؛ از سویی وظیفه‌ی پیامبر، ابلاغ رسالت، تعلیم شریعت و مبانی دین است و یکی از بزرگ‌ترین مأموریت‌های ایشان، معرفی امام و پیشوای بعد از خود به مردم می‌باشد تا آنان در پیمودن راه معرفی شده توسط پیامبر، سرگردان نشوند و سر به آستان هر مدّعی دروغینی نسپارند.

بعد از شناساندن امام و وصی و خلیفه، این مردم هستند که برای برپایی قسط و عدل در جامعه باید به سوی امام بروند. لذا بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اگر مردم خواهان عدالت در جامعه بودند، باید به سراغ امیرمؤمنان علیه السلام می‌رفتند. بزرگ‌ترین وظیفه‌ی مردم این است که اگر خداوند امامی را برایشان تعیین کرد و او را به مردم شناساند، به دنبال او بروند و اگر از او پیروی نکردند، به وظیفه‌ی خود نسبت به اقامه‌ی قسط و عدل عمل نکرده‌اند.

امام وظیفه ندارد به سراغ مردم برود بلکه مردم می‌بایست گرد او جمع شوند. ضمناً در زمانی که مردم به این وظیفه عمل نکنند امامت از امام سلب نمی‌شود. زیرا این جایگاه و شرافت را خداوند به امام داده نه مردم. بنابراین کمالی را که خداوند به امام داده، مردم نمی‌توانند بازپس گیرند یا از او سلب کنند.

از این روست که فرموده‌اند:

مَثَلُ امام، مَثَلُ كعْبَةٍ است که مردم برای بهره‌مندی و کسب فیض باید به سوی کعبه بروند و کسی انتظار ندارد کعبه را برداشته و در کوی و برزن

بچرخانند.^۱ همچنانکه در زمانی که گروهی از مردم منکر حج شوند و به دلیل انکار به حج نروند، کعبه هرگز از شرافت و عظمت نمی‌افتد.

این بدان معنی است که وقتی مردم امیرالمؤمنین علیه السلام را یاری نکردند، حضرتش دیگر وظیفه ندارد مردم را به زور یا با خواهش و تمنا با خود همراه کند تا بتواند در جامعه، قسط و عدل را اقامه نماید. اما وظیفه دارد که قسط و عدل را در درون خود و خانواده‌اش برپا کند! وظیفه‌ی امر به معروف و نهی از منکر و ابلاغ دین و نصیحت مردم را دارد؛ حتی وظیفه‌ی نصیحت خلیفه‌ی غاصب را نیز دارد و اتفاقاً «تا جایی هم که شرایط اجازه دهد» که جلوی کژی را بگیرد، چنین می‌کند. حال اگر مردم به دنبال امام نرفتند، امام قیام نمی‌کند تا از حق غصب شده‌ی خود دفاع کند. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام تلاش فراوان کردند اما چون ایشان را رها نموده و دست یاری به سویشان دراز نکردند، چنین فرمودند: این شما و این معاویه، دیگر خودتان می‌دانید!!

اگر بخواهیم عدالت برپا شود، باید به تمامی جنبه‌های آن توجه داشت. اگر کسی به فرزندانش رسیدگی کند، لباس خوب به آنان بپوشاند، به خورد و خوراکشان توجه نماید و تخت خواب نرم و گرمی برایشان فراهم کند، ولی راجع به تحصیل و دیانت و ضروریات دین آنان اهتمامی نرزد، آیا می‌توان ادعا کرد که این پدر به فرزندانش خدمت کرده است؟! اگر این پدر، به این مسئله توجه نکند که فرزندانش کجا می‌روند و با چه کسی رفت و آمد دارند، آیا این پدر به آنان خیانت نکرده است؟! فرزندانی که چه بسا بعد از سال‌ها، به کار خلاف روی آورند!

اگر مدرسه‌ای تأسیس شود و مؤسسان آن تنها به فکر قبولی دانش‌آموزان در کنکور باشند، ولی برنامه‌ای برای اخلاق و دیانت دانش‌آموزان نداشته باشند، آیا می‌توان گفت که قسط و عدالت در این مدرسه اجرا می‌شود؟! نه! بلکه مدیری که در کنار

۱. قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: «مَثَلُ الْإِمَامِ مَثَلُ الْكَعْبَةِ إِذْ تُؤْتَى وَلَا تَأْتِي»؛ كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر؛ ص ۱۹۹.

آموزش دروس مختلف، برای آموزش دانش‌آموزان در مسائل اعتقادی، متخصصی استخدام نکرده و در این زمینه هزینه‌ای ننموده، در تربیت دانش‌آموزان خیانت کرده و مسؤول است! اینجاست که اگر بخواهیم عدالت را برپا کنیم، باید به تمامی جنبه‌های آن توجه کنیم.

۵- وظیفه‌ی امام در برابر خواست یا عدم خواست مردم

این موضوع بنا به شرایط، موقعیت، مسؤولیت و یا وظایف شرعی امام فرق می‌کند. نکته‌ی دقیقی در این جا قابل ذکر است.

خواجه نصیر الدین طوسی، در کتاب «تجرید الإعتقاد» ضمن مبحث امامت - در بخش مربوط به امام زمان علیه السلام - می‌گوید: «وَجُودُهُ لُطْفٌ وَ تَصَرُّفُهُ لُطْفٌ آخِرٌ وَ غَيْبَتُهُ مَتَأٌ» یعنی: وجود امام زمان از جانب خداوند برای بشریت لطف است، تصرف وی در امور بندگان نیز لطف دیگری، و عدم دسترسی ما به وی، مربوط به خود ماست».

این تصرف، لطفی نیست که برای امام، الزام آور باشد و واجب بدانیم که او از باب لطف موقوف است بیاید و در امور دخالت کند؛ بلکه تصرف امام در کارهای حکومتی، وابسته به این است که مردم بخواهند و قول همکاری بدهند و دست امام را در اجرا باز کنند. اگر دستش باز نشد، تصرف بر او واجب نیست؛ یعنی ممکن است از کنار خیابان‌های مدینه عبور کند، فردی خطاکار را هم ببیند و از کنارش بگذرد! حضرت در اینجا اجرای حدّ نمی‌کنند و ممکن است فقط او را نصیحت نمایند، اما چون مقام حاکمیت ندارند، حکمی درباره‌ی او صادر نمی‌کنند.

مشهور است که روزی حضرت امام موسی بن جعفر علیه السلام از مکانی می‌گذشتند. یکی از محبین خود را در حال مستی از نوشیدن شراب دیدند. وقتی آن مرد به هوش آمد و حضرت را دید، شرمنده شد و رویش را به سمت دیوار برگرداند تا حضرت عبور کنند و چشمش به آن جناب نیفتد. حضرت هنگام عبور به او فرمودند: چرا

گناه می‌کنی که خجالت بکشی به امام زمانت سلام کنی؟! همین کلام آن مرد را متحوّل کرد، او برگشت و گریه‌کنان عذر خواهی کرد.

اگر همین تذکر لسانی، - که مصداقی از امر به معروف و نهی از منکر است - نتیجه بخش باشد، امام آن را انجام می‌دهد و اگر نباشد رها می‌کند.

اگر دو نفر آمدند و امام را به عنوان حکم و قاضی در یک مسئله‌ی مورد اختلاف بین خود برگزیدند، آن وقت امام وظیفه دارد بین آنان حکم کند ولی در غیر این صورت، امام وظیفه‌ای در قبال مشاجره‌ی آنان ندارد.

در شرایط بعد از رحلت رسول اکرم ﷺ که مردم با امیرمؤمنان علیؑ بیعت نکردند و دیگران صحنه گردان شدند، حضرت امیر علیؑ در ابتدا خود را به عنوان جانشین برحق رسول اکرم و امام و خلیفه‌ی پیامبر خدا شناساندند و مردم را به آن بیعتی که در غدیر خم با حضرتش بسته بودند متذکر شدند و از مردم یاری هم طلبیدند! حال اگر آن‌ها همکاری نکردند و اقبالی نشان ندادند، حضرت به وظایف و امور دیگر خود می‌پردازد و وظیفه‌ای نسبت به بازپس گرفتن حکومت ندارد.

در امر به معروف و نهی از منکر، افراد و موقعیت آنان بسیار مهم است. گاهی کسی خلاف می‌کند و فرد بزرگواری با زدن یک سیلی به او، وی را متنبّه می‌سازد؛ اما اگر فرد دیگری کسی را این‌گونه متوجه زشتی عملش کند، ده تا سیلی هم می‌خورد و نه تنها اثر ندارد، بلکه شاید تأثیر منفی هم داشته باشد.

در اوضاع و شرایطی که مردم بیعت با امیرمؤمنان علیؑ را رها کرده بودند، حضرت فاطمه‌ی زهراؑ نقش مهمی ایفا کردند؛ حضرت صدیقه‌ی طاهرهؑ دارای چنان مقامی بودند که فریادشان مؤثر بود. اشک و ناله‌ی آن بانوی دوسرا، بسیار کارسازتر از ام سلمه‌ی نیکو خصال بود؛ زیرا مردم به یاد داشتند که پیامبر خدا ﷺ فرموده بودند:

«إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا»؛^۱

یعنی: «به درستی که خداوند متعال به غضب فاطمه غضبناک و به خشنودی فاطمه خشنود می‌شود».

این اعتراض از ماریه‌ی قبطیه‌ی پاکدامن هم بر نمی‌آمد و مؤثر نمی‌افتاد! در آن شرایط به دلیل آن‌که دختر پیامبر را «محور غضب و رضایت خداوند» می‌شناختند، کسی هم‌اورد حضرت زهرا علیها السلام سرور زنان دوسرا، نبود.

پس از آن‌که محاجه‌های فراوان آن حضرت به جایی نرسید و در دل سنگ مردمان آن روزگار اثر نکرد، آن حضرت به نشانه‌ی اعتراض دست کودکانشان را می‌گرفتند و با خود به قبرستان بقیع می‌بردند، زیر درختی نشسته و نوحه‌سرایی می‌کردند. منظره‌ی عبور حضرت زهرا علیها السلام از کوچه‌های بنی‌هاشم را، اهالی مدینه با چشم خود می‌دیدند!

اندکی بعد دستور داده شد که درخت مزبور را قطع کنند. آن بانوی بزرگوار از امیرمؤمنان علیه السلام درخواست نمودند که محلی برایشان درست کند تا سایه بانی باشد و بتوانند در آنجا به گریه‌های اعتراض آمیز خود ادامه دهند! از این رو، آن سایه‌بان و محل ناله‌های حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام «بیت الاحزان» نام گرفت.^۲

۱. عیون أخبار الرضا علیه السلام؛ ج ۲؛ ص ۲۶؛ برای مشاهده‌ی منابع اهل تسنن، رجوع شود به: الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۷، ص: ۲۳۵.

۲. شرح فارسی شهاب الأخبار (کلمات قصار پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم)، ص: ۲۸۸.

آن وقت تنها عکس العمل مردمان ناسپاس آن روزگار، اعتراض به ناله‌های جانسوز آن بانو بود که گفتند:

«ای دختر پیامبر! یا روز گریه کن و شب آرام بگیر، یا شب گریه کن و روز آرام باش! گریه‌های تو مزاحم نماز جماعت می‌شود». ایشان فرمودند: «از منزل بیرون می‌روم». گاهی در قبرستان بقیع و گاهی در کنار قبر «حضرت حمزه رضی الله عنه» می‌ایستادند و گریه می‌کردند.^۱

تنها خدا می‌داند، آن بانویی که با پهلوی شکسته و بازوان ورم کرده اشک می‌ریخت و راه می‌رفت، چه حالی داشته است! اینجا گریه غوغا می‌کند! اشک‌ها و ناله‌های او، باید آشکار و در دید و منظر مردم باشد. اما در این شرایط، حضرت امیر رضی الله عنه به ناچار اشک و بغض را در سینه‌اش نگاه می‌داشت و مجبور بود بنا به مصالحی به مسجد برود و کنار افرادی بنشیند که حشش را غصب کرده و همسرش را مضروب کرده‌اند! این خود یکی از عظمت‌های شخصیتی حضرت امیر رضی الله عنه است.

۱. «كَانَتْ فَاطِمَةُ تَأْتِي قُبُورَ الشُّهَدَاءِ وَتَأْتِي قَبْرَ حَفْصَةَ وَتَبْكِي هُنَاكَ...»؛ كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني

فصل دوّم

فصل دوم

۱- تبارشناسی و رفتارشناسی خلیفه‌ی اول و دوم

در قبیله‌ی بزرگ قریش، اقوام مختلفی وجود داشتند؛ که از جمله‌ی آن‌ها می‌توان به قبیله‌ی بنی‌تمیم، بنی‌عدی، بنی‌امیه و بنی‌هاشم اشاره کرد. مهم‌ترین قبیله‌ی قریش، بنی‌هاشم بود که خود از تعدادی خاندان تشکیل شده بود. خاندان عبدالمطلب، خاندان بنی‌زهره و دیگران که در آن میان، جناب عبدالمطلب رضی الله عنه از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است.

بنی‌امیه ادعا می‌کردند که از پسرعموهای بنی‌هاشم هستند اما امیه در اصل از قریش نبود. عبدالدار - از فرزندان قصی بن کلاب - او را از شام به مکه آورده بود. بعدها با اینها هم پیمان شدند و بدین ترتیب، امیه جزء خاندان قصی قرار گرفت.^۱ ابوبکر از قبیله‌ی بنی‌تمیم بود و همانند بسیاری دیگر از اعراب، سواد نداشت؛ در جاهلیت پارچه فروشی دوره گرد بود.^۲ گویا در زمان جاهلیت، امعاء و احشاء گاو و گوساله را نیز می‌فروخته است.^۳

۱. البته این افسانه نیز وجود دارد که می‌گویند امیه و هاشم، همزاد و دوقلوی به هم چسبیده بودند و این داستانی بیش نیست! رجوع شود به کتاب الاستغاثه فی بدع الثلاثه، ابوالقاسم کوفی. (ترجمه‌ی فارسی آن به نام جانشینان محکوم توسط مرحوم عبدالجواد فلاطوری به چاپ رسیده است).

۲. حیات الحيوان الکبری، ج ۱، ص ۷۵.

۳. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۵۵. ذیل لغت "ابالفصیل".

او قامتی گوزپشت،^۱ لاغر^۲ و کوتاه داشت و پوست بدنش تیره بود. خانه‌ی وی در جنوبی‌ترین نقطه‌ی شهر مکه، در منطقه‌ی بنی جَمَح^۳ - از ضعیف‌ترین تیره‌های قریش^۴ - و در حاشیه‌ی شهر قرار داشت.^۵ نام او در جاهلیت، "عتیق" [به معنای آزاد شده] بود^۶ که پیامبر خدا ﷺ این اسم را به "عبدالله" تغییر دادند.^۷

اما ابوبکر به دلایل مختلفی نامی را که پیامبر انتخاب کرده بودند، بر خود نپسندید و از این اسم استفاده نکرد؛ به همین علت، غالباً با کنیه‌ی «ابوبکر» مشهور است. بنابراین، اسم رسمی او "عبدالله" است و در کتب تاریخی و انساب، او را با اسم "عبدالله بن عثمان" یاد می‌کنند.^۸

عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب، نیز در سال سیزدهم بعد از عام الفیل در مکه به دنیا آمد. کنیه‌اش ابوحفص بود. درباره پدرش - خطاب بن نفیل - و مادرش - حنتمه دختر هاشم بن مغیره - نه دختر هشام بن مغیره و خواهر ابوجهل^۹ - گزارشاتی چند، نقل شده است.^{۱۰}

در جاهلیت به کار چوپانی و شترچرانی اشتغال داشت. هم چنین در جنگ‌های آن دوره، سفیر قریش بود.^{۱۱} او دارای نه پسر و چهار دختر، مانند عبدالله، عاصم، عبیدالله، عبدالرحمان، زید و حفصه شد.^{۱۲}

۱. همان.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۹.

۳. سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۳۱۸.

۴. مروج الذهب، ج ۲، ص ۲۶۹.

۵. این مطلب از عبارات‌های ماجرای هجرت رسول خدا ﷺ به مدینه برداشت می‌شود.

۶. اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰۵.

۷. همان.

۸. کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۱۸؛ اسد الغابه، ج ۳، ص ۲۰۵، شماره‌ی ۳۰۶۴.

۹. الاستیعاب، ج ۳، ص ۱۱۴۴.

۱۰. تاریخ خلیفه بن خیاط، ص ۱۱۲؛ الاصابه، ج ۴، ص ۴۸۴.

۱۱. الاستیعاب، ابن عبدالبر، ج ۳، ص ۱۱۴۵.

۱۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۳، صص ۲۶۹-۲۷۰؛ التنبیه والاشراف، ص ۲۵۲.

طبری، تاریخ نویس شهیر اهل تسنن، ابوبکر را پنجاهمین ایمان آورنده به رسول خدا ﷺ می‌داند.^۱ در صورت صحّت چنین قولی، او باید حداقل نزدیک به ده سال پس از بعثت و در اواخر سال‌های حضور رسول خدا ﷺ در مکه، ایمان آورده باشد؛ در عین حال، نبودن ابوبکر و عمر در شعب ابی طالب (یعنی سال‌های ۷ تا ۱۰ بعثت)، بیانگر این است که آنان تا سال دهم بعثت ایمان نیاورده‌اند. درباره‌ی صحّت و سقم این اقوال - پیرامون زمان ایمان آوردن ابوبکر - مطالب بسیاری نگاشته شده است.^۲

از سویی در مورد خلق و خوی خلیفه دوّم، در منابع اهل تسنن مطالبی آمده است؛ برخی تازیانه‌ی وی را ترسناک‌تر از شمشیر حجاج بن یوسف توصیف کرده‌اند.^۳ عمر یکی از دختران ابوبکر را خواستگاری کرد ولی او به علّت روحیه‌ی خشن عمر، حاضر به ازدواج نشد و پادرمیانی دختر دیگر ابوبکر، عایشه نیز کاری از پیش نبرد.^۴ او از «ام ابان بنت عتبّه» نیز خواستگاری کرد که آن دختر هم نپذیرفت و گفت: «[عمر] در خانه‌اش را می‌بندد، خیرش به کسی نمی‌رسد، عبوس می‌آید و عبوس می‌رود».^۵

عمر بن خطاب قبل از اسلام آوردن، مسلمانان را آزار می‌داد^۶ و حتّی قصد داشت پیامبر ﷺ را به قتل برساند. بعدها به توصیه‌ی خواهرش - که به تازگی مسلمان شده بود - پس از تلاوت آیاتی از سوره طه توسط خباب بن ارت، به اسلام گروید.^۷

۱. تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۰ به نقل از سعد بن ابی وقاص.

۲. برخی گفته‌اند ششمین نفر بود که مسلمان شد! اما در مبحث «تاریخ بعثت» - از سلسله بحث‌های تاریخی حجت‌الاسلام سید حسن افتخارزاده، اثبات شده است که ابوبکر نفر شصتمی است که اسلام آورده و نه ششم! رجوع شود به الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، عنوان «رأی الصحابة و التابعین فی أوّل من أسلم»؛ ج ۳، ص: ۳۱۷ به بعد.

۳. ابن ابی الحدید، شرح نهج البلاغه، ج ۱، ص ۱۱۴.

۴. تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۶۴.

۵. أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۲۶۰؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۴؛ البداية و النهایة، ج ۷، ص ۱۳۹.

۶. أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص ۲۸۶.

۷. الطبقات الکبری، ج ۳، صص ۲۶۷-۲۶۸؛ سیره ابن اسحاق، محمد بن اسحاق، ج ۲، ص ۱۶۰؛ تاریخ الاسلام، ذهبی، ج ۱، ص ۱۸۱. أنساب الأشراف، ج ۱۰، ص ۲۸۷ و ۲۸۸.

درباره عملکرد عمر بن خطاب در مکه گزارش چندانی ذکر نشده است. او همراه عیاش بن ابی ربیعه به مدینه هجرت کرد و در آنجا به توصیه پیامبر خدا ﷺ، با ابوبکر^۱ عقد اخوت بست.

وی در بسیاری از جنگ‌ها حضور داشت؛ با این همه، حکایتی از دلاوری‌های او در منابع نیامده است. در مواردی نیز، فرار او از معرکه‌ی جنگ و شکست در برابر دشمن گزارش شده است.^۲

خلیفه‌ی دوم، بدعت‌ها و نوآوری‌هایی را نیز بر پایه‌ی نظرات شخصی خود در دین اسلام پایه‌گذاری کرد که از جمله‌ی آنان می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:^۳

عبارت «حیّ علی خیر العمل» را از اذان حذف کرد.^۴

متعهدی حج را حرام کرد.^۵

دستور داد تا در نماز تکتف کرده و دست‌های خود را بر سینه نهند.^۶

مردم را بعد از نماز عصر، از خواندن نماز مستحب، منع کرد و برخی را نیز به همین دلیل شلاق زد.^۷

نماز تراویح را -که به جماعت خوانده می‌شود و این در حالی است که خواندن نماز مستحبی، در صورتی که اصل نماز وجود داشته باشد، حرام است - ابداع کرد.^۸

۱. الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۷۲ (در این کتاب، از افراد دیگری چون: معاذ بن عفره، عویم بن ساعده و عتب بن مالک نام برده شده است).

۲. تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۳۰۸، ۳۰۰، ۱۹۹، ۱۶۹؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۲۷۲.

۳. در تمامی این موارد رجوع شود به کتاب اجتهاد در مقابل نص.

۴. تفسیر این بخش را می‌توان در کتاب «الاعتصام بالکتاب والسنه» مشاهده کرد: ص ۱۷۵ تا ۲۱۰. ضمناً در این مطلب میان مورخان و محدثان اتفاق نظر وجود دارد؛ بنگرید به: صحیح مسلم، ج ۴، باب الطلاق الثلاث؛ سنن بیهقی: ۳۳۹/۷؛ الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۷۹. این دستور حکومتی خلیفه را «تثویب» می‌نامند.

۵. جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۱۵ از سنن نسائی، ج ۵، ص ۱۵۳.

۶. فتح الباری فی شرح صحیح بخاری، ج ۲، ص ۲۲۴.

۷. جامع الاصول، ج ۶، ص ۳۰.

۸. جامع الاصول، ج ۶، ص ۱۲۳.

۲- تحلیلی در باب اسلام آوردن خلیفه‌ی اول و دوم

۱. اگر تنها به ظاهر قضیه توجه داشته باشیم و حمل به صحت کنیم، باید بگوییم، آنان همانند بسیاری از مردم، شیفته‌ی خُلق و خوی زیبای محمد امین، رسول مهربانی‌ها، محمد مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شدند و اسلام آوردند. این مسلم است که تمامی افرادی که مسلمان شدند، با اعتقاد و یقین و باور کامل پیامبر را نمی‌شناختند.

در روانشناسی اصحاب پیامبر خدا، باید در نظر داشته باشیم که ممکن است یک نفر مجذوب اخلاق ایشان، یک نفر مجذوب سخاویشان، و یک نفر شیفته‌ی مهرورزی آن رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ شده باشد. این شیفتگی به هیبت ظاهری و اخلاقی، لزوماً نشانی از درک عمیق نسبت به مقام الهی و علمی فرد نیست.

گاه وقتی از فردی که از سخنرانی فلان خطیب بسیار لذت برده و مدام از او تعریف می‌کند، پرسیده می‌شود که دلیل این همه ارادت به این سخنران چیست و چه نکات و مطالبی از او فرا گرفته‌ای، اظهار رضایت می‌کند و اعلام می‌دارد که حرف‌های زیبایی از خطیب می‌شنوم اما نمی‌توانم بیان کنم! در نهایت حتی چند کلمه از حرف‌ها و مواعظ او در گوش و ذهنش نمانده است!

تمام کسانی که به پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ایمان آوردند، سلمان فارسی نبودند که با ایمانی قوی و بصیرتی عمیق به آخرین پیامبر الهی ایمان آورده باشند؛ بلکه بسیاری از مسلمانان، اخلاق و رفتار پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و نحوه‌ی برخورد ایشان را می‌پسندیدند و اسلام می‌آوردند. آن اخلاق زیبایی که خداوند بلند مرتبه در کتاب خویش از آن چنین یاد می‌کند:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾^۱

یعنی: «و راستی که تو را خویی والا است».

و یا در جایی دیگر، می‌فرماید: اگر تندخو و سنگ‌دل بودی، مردمان از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۱.

این بهترین و محترمانه‌ترین توجیهی است که می‌توان درباره‌ی مسلمان شدن خلیفه‌ی اول و دوم بیان کرد که بگوییم آنان نیز از افرادی بودند که مجذوب رفتار و اخلاق پیامبر شدند.

اما به‌طور قطع نمی‌توان ادعا کرد که ایشان از علوم پیامبر، معارف دین و قرآن، بهره‌ای برده‌اند؛ زیرا اگر علوم پیامبر را درک کرده بودند، می‌بایست به‌عنوان جانشین پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از آن معارف چیزی برای مردم بیان می‌کردند. حال آن‌که سندی در این باره، در دست نیست. این در حالی است که محدودیتِ اعمال شده برای امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام در زمینه‌ی ممنوعیت نقل و نگارش حدیث برای خلفا وجود نداشت.

از روزی که ابوبکر به قدرت رسید، چه در زمان خودش و چه در زمان بنی‌امیه، بنی‌عباس و ترکان عثمانی، و حتی در دوران معاصر تا حکومت صدام و فهد و امثال آن‌ها، همگی ارادتمند ابوبکر بوده و هستند. اگر از او مطلبی علمی و درخور مقام خلیفه‌ی رسول خدا داشتند، تا به حال کتاب‌ها در این زمینه نگاشته شده بود.

او دو سال و نیم، به‌عنوان خلیفه، همه‌کاره‌ی حکومت بود و رسانه را در اختیار داشت؛ اما یک خطبه‌ی عالمانه و پرمغز از خلیفه‌ی اول نقل نشده است. همین‌طور در ادامه‌ی خط خلافت، توسط خلیفه‌ی دوم و سوم نیز شاهد گفتارهای علمی و پرمایه‌ای نیستیم. شاهد این امر آن‌که، اگر این افراد از معارف پیامبر اطلاع داشتند، لازم نبود بزرگان اهل تسنن در منابع خویش، از ابوهیریه و مغیره بن شعبه و عایشه حدیث نقل کنند!

۱. آل عمران؛ ۱۵۹.

سیوطی دانشمند بزرگ اهل تستن، در این زمینه می‌نویسد:

«در بین خلفا، کسی که بیشترین روایت تفسیری از او نقل شده علی بن ابیطالب علیه السلام است و روایت از آن سه تن جداً کم است... و من (سیوطی) از ابوبکر جز روایات محدودی - که از ده حدیث تجاوز نمی‌کند - به خاطر ندارم ولی از علی روایات فراوانی نقل شده است»^۱.

سیوطی در همین قسمت روایات دیگری آورده است که همگی اعلمیت علی علیه السلام را در زمینه‌ی قرآن بر دیگر صحابه نشان می‌دهد. از جمله آن‌که ابوالطفیل گفته است: خود شاهد بودم که علی علیه السلام در مقام ایراد خطبه فرمود:

«از من پرسید. سوگند به پروردگار درباره‌ی چیزی از من نخواهید پرسید مگر آن‌که شما را از آن با خبر سازم. از کتاب خدا از من پرسش کنید. سوگند به پروردگار آیه‌ای نیست مگر آن‌که آگاهم که در شب نازل شده یا در روز. در دشت نازل شده یا کوه»^۲.

جالب است که ابوبکر تنها در یک مسئله‌ی فقهی اظهار نظر کرده که آن هم آمیخته با جعل و افترا به ساحت قدس نبوی بود.^۳ از این‌ها بدتر وقتی است که در بیان مسائل به ضعف و نادانی خود اقرار می‌کرد.

خلیفه‌ی دوم نیز در بسیاری از مواقع، آن‌گاه که با چاره جویی امیرمؤمنان علیه السلام، از مخمصه نجات می‌یافت، ندای «لَوْلَا عَلِيٌّ لَهْلَكَ عُمَرُ»^۴ سرمی‌داد.

۱. الأتقان، ج ۴، ص ۲۳۳.

۲. همان.

۳. در مسئله‌ی فدک برای محاجه با حضرت زهرا رضیه الله عنها، به روایتی جعلی از پیامبر استناد کرد که: خودم شنیدم پیامبر فرمود: «ما گروه انبیا ارث به جا نمی‌گذاریم و کسی از ما ارث نمی‌برد». حضرت زهرا رضیه الله عنها در پاسخ به او فرمودند: «ای فرزند ابوقحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟! [قطعاً نسبتی بس ناروا داده‌ای!] آیا دانسته و از روی عمد کتاب خدا را ترک کرده و آن را به پشت سرافکنده‌اید؟! درحالی‌که (به خوبی می‌دانید) خدا در قرآنش می‌فرماید: «وَوَرَّثَ سُلَيْمَانَ دَاوُودَ»؟! یعنی: سلیمان از داوود ارث برد! (نمل؛ ۱۶)».

۴. رجوع شود به کتاب الغدیر، ج ۶، باب نوادر الأثر فی علم عمر.

اعتراف بزرگان اهل تسنن در باب اعلمیت علمی امیرمؤمنان علیه السلام، تنها در زمینه‌ی تفسیر قرآن نبوده است. بلکه آوازه‌ی این برتری در قضاوت‌های بی نظیر، آگاهی به تمامی علوم اهل کتاب و امثال آن در گوش تاریخ پیچیده و همگان را به اقرار به آن وادار کرده است.^۱

۲. از سوی دیگر، شاهد مسلمانانی هستیم که به واسطه‌ی اسلام آوردن، متحمل رنج‌ها و آزارهای فراوانی شدند؛ که با نقل‌های تاریخی، مشاهده می‌شود که اسامی خلفای سه گانه جزء این دسته نمی‌باشد.

مسلمانانی که به خاطر سختی و فشار قریش، وادار به هجرت از مکه به حبشه شدند که در بین این گروه مهاجر، ابوبکر و عمر دیده نمی‌شود.^۲ گروه دیگر، مسلمانانی بودند که در مکه مانده و در شعب ابی طالب در محاصره قرار گرفتند؛ این گروه که عمده‌ی آنان از بنی‌هاشم بودند، در سه سال محاصره، مردان و زنان و کودکان شعب، با کمبود شدید آب و مواد غذایی مواجه بودند. در میان اسامی محاصره شدگان نیز نامی از سه خلیفه دیده نمی‌شود. بنابراین این افراد جزء رنج دیدگان دوران مکه نیز نبوده‌اند.

آن‌گاه که هنگامه‌ی ایستادگی در برابر دشمنانی بود که به مسلمانان حمله می‌کردند و اسلام نیاز به رشادت و شجاعت مسلمین داشت، اثری از این سه تن در لیست رزمندگان یافت نمی‌شود! پیامبر خدا بارها، این افراد را در بحبوحه‌ی جنگ - از جمله در أحد و خیبر - به میدان کارزار می‌فرستادند ولی هربار به بهانه‌ای فرار می‌کردند و بدین ترتیب تاریخ حتی یک بار شمشیرزدن در دفاع از اسلام را برای آنان ثبت نکرده است.^۳

۱. رجوع شود به کتاب الغدیر، ذیل عبارت‌های «اقضاکم علی» و «اعلمکم علی» از جمله جلد ۶.

۲. مهاجرین از مکه به حبشه، با سرپرستی جناب جعفر بن ابیطالب رضی الله عنه، حدود هشتاد زن و مرد بودند. سند

۳. الدر المنثور، ج ۲، ص ۸۰. در غزوه‌ی خیبر وقتی که پرچم سپاه را به دست امیرمؤمنان علیه السلام داد و او را به صفت "کزار غیر فزار" ستود، در واقع تعریض و کنایه‌ای بود به فرار خلفا که پیش از ایشان به میدان رفته بودند. درباره‌ی غزوه‌ی أحد رجوع شود به کتاب غزوه‌ی أحد در پرتو قرآن، علامه شیخ محمد رضا جعفری.

بنابراین در هیچ جنگی از جنگ‌های دوران رسول خدا ﷺ شجاعت خاصی از شخص خلیفه نقل نشده است؛ این مطلب را حتی منابع اهل تسنن نیز تصریح کرده و می‌گویند: «لم یرم ابوبکر بسهم قط و سلّ سیما و لا اراق دماً»؛ یعنی: «ابوبکر حتی در جنگ‌ها یک تیر نیز پرتاب نکرد و شمشیری نکشید و خونی در راه خدا نریخت».

۳. پیامبرگرمای اسلام، در طول بیست و سه سال رسالت خویش، مأموریت‌هایی را به افراد مختلف واگذار می‌کردند. کارهایی همچون آموزش قرآن، فرستادن برای تبلیغ دین خدا و... برای نمونه، قبل از هجرت پیامبر خدا به مدینه، اهالی مدینه از حضرتش درخواست کردند کسانی را به عنوان معلم قرآن برایشان اعزام کنند. پیامبر خدا ﷺ برای این مأموریت، «مصعب بن عمیر» و «معاذ بن جبل» را انتخاب کرده و به مدینه فرستادند. در این ماجرا نیز خبری از این سه تن نیست چرا که آنان با قرآن و احکام و معارف آن ناآشنا بودند.

۴. نمونه‌ای دیگر را می‌توان در داستان ابلاغ سوره‌ی براءت مشاهده کرد. در سال نهم هجرت رسول خدا ﷺ، ابتدا ابوبکر را برای خواندن سوره براءت و اعلام بیزاری خدا و رسولش از مشرکان، به مکه فرستادند؛ اما وقتی ابوبکر به نیمه‌های راه رسید، حضرت جبرئیل نازل شد و از جانب خداوند به پیامبر دستور داد که این سوره باید توسط خودت یا کسی که از خود توست [همانند تو] ابلاغ شود. پس از آن، پیام‌آور خدا ﷺ، امیرمؤمنان را به دنبال ابوبکر فرستادند تا آیات قرآن را از او بستانند و خود، آن را در موسم حج در مکه بخواند.

ابوبکر که از این قضیه به شدت ناراحت شده بود، با چشمانی گریان بازگشت و دلیل آن را از پیامبر پرسید؛ آن حضرت نیز فرمودند که خداوند چنین دستور داده است.

«أَمِرْتُ أَنْ لَا يُبَلِّغَهُ إِلَّا أَنَا، أَوْ رَجُلٌ مِنِّي»^۱.

این فضیلت بی نظیر از طرفی برتری مطلق امیرمؤمنان علیه السلام را بر خلیفه‌ی اول ثابت می‌کند؛ زیرا بر طبق این روایت، امیرمؤمنان علیه السلام نزدیک‌ترین شخص به پیامبر خدا و مطیع کامل آن حضرت بوده است؛ چنانچه خداوند از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام می‌فرماید:

﴿فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي﴾^۲؛

یعنی: «هر کس از من اطاعت کند، پس او از من است».

و در این روایت نیز آمده است که رسول خدا فرمودند: «لَا يَذْهَبُ بِهَا إِلَّا رَجُلٌ مِنِّي وَأَنَا مِنْهَا»؛ یعنی: «شایسته نیست که این مأموریت را کسی انجام دهد؛ مگر شخصی که از من است و من از اویم».

و این به معنای آن است که امیرمؤمنان علیه السلام جان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و در حقیقت به منزله‌ی یک روح در دو بدن هستند؛ همان‌گونه که خداوند در آیه مباهله، امیرمؤمنان علیه السلام را «نفس پیامبر» خوانده است.

از طرف دیگر ثابت می‌کند که ابوبکر دارای چنین ویژگی‌ای نبوده است و قاعده‌ی «فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي» شامل حال او نمی‌شود و بلکه حتی شایستگی خواندن چند آیه‌ی قرآن و رساندن پیام خدا و رسولش را برای مشرکان نداشته است؛ چه رسد به خلافت و جانشینی آخرین پیامبر خدا!

غیر از این مورد که آن هم ناکام ماند، مأموریت تبلیغی دیگری در هیچ کجا برای ابوبکر ذکر نشده است. به همین ترتیب برای خلیفه‌ی دوم و سوم نیز چنین گزارشی در دست نیست.

۱. کمال الدین و تمام النعمة؛ ج ۱؛ ص ۲۴۵؛ مسند أحمد بن حنبل، ج ۱، ص ۳؛ مسند أبی یعلی، ج ۱، ص ۱۰۰؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۴۲، ص ۳۴۸؛ جامع الصغیر، ج ۱۳، ص ۱۵۹.
۲. ابراهیم؛ ۳۶.

درحالی که پیامبر خدا ﷺ، بارها امیرالمؤمنین را برای تبلیغ به شهرها و بلاد می فرستادند. برای نمونه مردم یمن به دست مبارک امیرالمؤمنین مسلمان شدند. حضرت امیر را قبل از واقعه‌ی غدیر خم و قبل از حجة الوداع از سوی پیامبر به یمن رفتند و تمام قبایل آن جا و از جمله «همدان» که یکی از مهم ترین قبایل آن به شمار می رفت را مسلمان کردند. قبیله‌ی «اویس قرنی» در قرن نیز از جمله‌ی این قبایل بود. در این سفر برادر رسول خدا، امیرمؤمنان صدها نفر را مسلمان کردند و عده‌ی زیادی از آنها را با خود به مکه - حجة الوداع - بردند و به پیامبر پیوستند.^۱

۵. ضعف ایمان ابوبکر در «داستان غار» - در شب هجرت - به خوبی هویدا است! آن جایی که پیامبر خدا ﷺ ناچار به همراه کردن ابوبکر با خود شدند و در غار مأوا گزیدند، ابوبکر با این که پیامبر ﷺ در کنارش بودند، به شدت می ترسید.

پیامبر می فرمودند: ﴿...لَا تَخْزُنَنَّ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...﴾^۲. یعنی: «غمگین مباش که خداوند با ماست». با این حال که پیامبر ﷺ می فرمودند خدا با ماست، اما باز می ترسید! نکته‌ی قابل توجه این است که اگر پیامبر می فرمودند که «خدا با من است»، جا داشت که بترسد زیرا گفته خدا با من است نه با تو! اما پیامبر می فرمودند: «خدا با ماست»؛ یعنی اگر در حریم من هستی، مترس و نگران نباش!

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتی بان^۳

۱. زمانی که پیامبر ﷺ حضرت امیرالمؤمنین را به یمن اعزام کردند، به ایشان فرمودند: «لَأَنْ يَهْدِيَ اللَّهُ بِكَ رَجُلًا وَاحِدًا خَيْرٌ لَكَ مِمَّا ظَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ»؛ (بحار، ج ۴۲، ص ۴۴۸) یعنی: «اگر یک نفر به دست تو هدایت شود برای تو بهتر است از آن چیزی که خورشید بر آن می تابد». پیامبر ﷺ یک چنین مأموریتی را به ابوبکر ندادند.

۲. توبه؛ ۴۰.

۳. دیباچه‌ی گلستان سعدی.

روشن است که ابوبکر آن آرامش و اعتمادی را که بایست یک مسلمان در کنار و در حریم نبی مکرم داشته باشد، نداشته است.

۶. نمونه‌ی دیگری که در تاریخ، گویای این واقعیت است که آن مدعیان، اصحابی همراه و مطیع فرمان رسول خدا ﷺ نبوده‌اند، ماجرای جنگ بدر است. ماجرای جنگ بدر، یکی از حادثه‌هایی است که در آیات متعدّد قرآن به بخش‌هایی از آن اشاره شده است.^۱ جنگی که نخستین جنگ بزرگ مسلمانان با کفار قریش بود. شخص پیامبر اکرم ﷺ در آن جنگ شرکت نموده و فرماندهی جنگ را در دست داشتند. مسلمانان در این جنگ ضربه‌ی سختی بردشمن وارد کردند.

این پیروزی، بسیار عجیب رقم خورد؛ چرا که تعداد مسلمانان کمتر از یک سوم تعداد دشمن بود و تجهیزات آن‌ها در مقایسه با تجهیزات جنگی دشمن بسیار ناچیز محسوب می‌شد.

جنگ بدر در سال دوم هجرت رخ داد و موجب شکست مفتضحانه‌ی دشمن گردید. «بدر» منطقه‌ی وسیعی است که دارای چاه‌های آب بوده و همواره کاروان‌ها در آن جا توقف می‌کردند و از آب‌های آن بهره‌مند می‌شدند. بدر در جنوب غربی مدینه بین مدینه و مکه قرار گرفته و از این رو آن را بدر می‌گویند که نام صاحب آب‌های آن «بدر» بوده است.

کفار، اموال مهاجران را در مکه، مصادره کرده بودند، و به‌طور کلی می‌خواستند، مسلمانان را در مدینه در فشار محاصره‌ی اقتصادی قرار دهند و روشن است که اگر این فشار ادامه می‌یافت، دست‌کم مانع توسعه و گسترش اسلام می‌شد. پیامبر خدا ﷺ بدین منظور تدابیری اندیشیدند که بزرگ‌ترین آن، این بود که عبور کاروان‌های تجارتنی مشرکان مکه را قلع و مکه کنند.

۱. انفال؛ ۵ تا ۵۱ - بقره؛ ۲۱۷ و ۲۱۸.

چهل نفر از مسلمانان را تحت فرماندهی حضرت حمزه که قهرمان رزم آوری بود، برای کنترل مسیر کاروان‌ها فرستادند. پیامبر بیست شتر در دسترس آن‌ها قرار دادند. این چهل نفر تحت فرماندهی حمزه، به منطقه‌ای بین مدینه و دریای سرخ که راه عبور کاروان‌های مکه بودند رفتند و از آن جا نگرهبانی نمودند، منطقه‌ای که صد و سی کیلومتر عرض داشت و کاروان‌های مکه چاره‌ای نداشتند جز این که از آن عبور کنند. چند روز که گذشت دیدند کاروانی نمایان شد. وقتی کاروان نزدیک آمد معلوم شد که کاروان قریش است و سیصد نفر همراه کاروان می‌باشند؛ جناب حمزه رضی الله عنه اعلام جنگ کردند ولی کفار که از دلآوری‌ها و شجاعت حمزه اطلاع داشتند، پیشنهاد صلح کردند. جناب حمزه رضی الله عنه نیز مصلحت امر را بر صلح دانسته، و جنگ واقع نشد. (این ماجرا را سزیه‌ی حمزه گویند.)

چند هفته از این ماجرا گذشت. از گزارش گزارشگران اسلام که با دقت و هوشیاری مراقب عملیات دشمن بودند، معلوم بود که دشمن دست بردار نیست و در فکرتدارک جنگ و ادامه‌ی محاصره اقتصادی است و پی فرصت می‌گردد. در این شرایط به پیامبر چنین گزارش رسید: «کاروان بزرگی همراه دو هزار شتر (و به نقلی هزار شتر) که پنجاه هزار دینار کالا حمل می‌کند به سرزمین مدینه نزدیک شده و به طرف مکه می‌رود. رئیس این کاروان، ابوسفیان است و چهل نفر از آن نگرهبانی می‌کنند. اکثر مردم مکه نیز در آن کالاهای تجارتي سهیم هستند».

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب رو کردند و فرمودند: «این کاروان قریش است؛ به سوی آن بروید، شاید خدا به این وسیله در کار شما گشایشی بدهد».

طولی نکشید سیصد و سیزده نفر از مسلمانان در رمضان سال دوم هجرت همراه پیامبر از مدینه به سوی بدر حرکت کردند که هفتاد و هفت نفرشان از مهاجران بودند و بقیه از انصار، و جمعاً هفتاد شتر و سه اسب بیشتر نداشتند.

ابوسفیان توسط جاسوس هایش از تصمیم پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان آگاه شد. دو راه پیش رو داشت؛ نخست این که فردی را از بیراهه به مکه بفرستد و مردم مکه را از در خطر قرار گرفتن کاروان خبر دهد و دوم این که کاروان را از بیراهه به طرف مکه ببرد.

«ضمضم» - پیام رسان ابوسفیان - به مکه شتافت و مشرکان مکه را از ماجرا مطلع کرد. طولی نکشید که حدود هزار نفر با ساز و برگ کامل نظامی برای نجات کاروان از مکه خارج شدند. ابوسفیان که می دانست تا رسیدن قوا از مکه، قطعاً مورد هجوم مسلمانان قرار خواهد گرفت، مسیر راه را عوض نمود و از بیراهه فرار کرد و کاروان را به مکه رساند.

خبر فرار کاروان، به سپاه مکه رسید. سران سپاه در مورد جنگ نظریات مختلف داشتند. نظر عده‌ای این بود که چون کاروان نجات یافته، برگردیم ولی عده‌ای اصرار داشتند که به حرکت ادامه بدهند.

ابوجهل طرفدار جنگ بود و افراد را تحریک می کرد. سرانجام تصمیم به جنگ گرفتند. پیامبر با ۳۱۳ نفر از مسلمانان در بدر بودند که خبر فرار ابوسفیان با کاروانش به حضرت رسید. از طرفی معلوم شد که لشکر دشمن تا پشت تپه‌ی بدر آمده است.

شب هفدهم ماه مبارک رمضان، پیامبر خدا ﷺ اصحاب را جمع کرده و فرمودند: «فردا وقوع جنگ، حتمی است. قریش با هزار نفر سواره نظام و مجهز به جنگ با ما آمده است و ما تنها ۳۱۳ نفر هستیم». آن‌گاه رو به اهالی مدینه کردند و فرمودند: «شما در عقبه‌ی منا با من بیعتی کردید که مشمول زمان حاضر نمی شود؛ اگر تمایل دارید می توانید بازگردید»^۱.

نکته‌ی قابل توجهی که در تاریخ اسلام، درخشندگی ویژه‌ای دارد، این است که پیامبر خدا ﷺ در کمال عظوفت و انصاف، اهالی مدینه را بین یاری کردن و

۱. اقتباس از ارشاد مفید، ص ۳۲ و ...

ترک نمودن پیامبر، مخیر ساختند؛ زیرا بیعت آنان با پیامبر، تنها محدود به دفاع از آن حضرت ﷺ در منطقه‌ی مدینه بود و نه خارج آن؛ و ما مفتخریم که به چنین رسولی ایمان آورده‌ایم؛ فرماندهی که در بحبوحه‌ی جنگ با وجود سپاهی اندک، به پیروزی نظامی خود نمی‌اندیشد و طریق انصاف را پیش می‌گیرد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در آن شرایط سخت و تاریکی شب، برای آوردن آب از چاه‌های بدر رفته بودند و در جمع، حاضر نبودند.

در این شرایط، ابوبکر بلند شد و گفت: «تا آن جایی که قریش را می‌شناسیم، در هیچ جنگی شرکت نکرده، مگر آن که پیروز میدان بوده است. از طرفی ما دست خالی هستیم و بنیه‌مان هم ضعیف است؛ من مصلحت می‌دانم از همین جا عقب نشینی کنیم».

در شرایطی که مسلمانان حامی پیامبر، تعداد اندکی بودند و شرایط ویژه‌ای حاکم بود، این سخن ابوبکر جز تضعیف روحیه‌ی سپاه اسلام نتیجه‌ای نداشت! به دنبال سخن گفتن ابوبکر، عمر برخاست و برگفته‌های ابوبکر، صحه گذاشت! سپس مقداد - که جزء انصار و از قبیله‌ی بنی‌کنده از اهالی اطراف مدینه بود - از جا برخاست و عرضه داشت: «یا رسول الله! ما همانند اصحاب موسی علیه السلام، نیستیم که بگوییم: ﴿إِنَّا لَنْ نَدْخُلَهَا أَبَدًا مَا دَامُوا فِيهَا فَاذْهَبْ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ﴾؛ مانند بنی اسرائیل که به موسی علیه السلام می‌گفتند: «برو به همراه خدایت بجنگ و اگر پیروز شدی، ما در کنار تو خواهیم بود»، عمل نمی‌کنیم. ما این‌گونه نیستیم و تا آخر در کنار شما خواهیم ایستاد!»

هنگامی که مقداد این سخنان را با صلابت هر چه تمام‌تر بیان کرد، صدای تکبیر از جمعیت برخاست و همگی ندای یاری رسول الله صلی الله علیه و آله را سردادند.

این ماجرا، مشتى از خروارِ کارشکنى‌هاى این مدعیان خلافت است که تاریخ گزارش نموده است.

در نتیجه‌اى پایانى و با مطالبى که گذشت مى‌توان گفت که:

دیگر نمى‌توان به راحتی بیان داشت که خلیفه‌ی اول و دوم، مجذوب رفتار و شخصیت پیامبر شده و با ایمانى راسخ، در ردیف یاران ویژه‌ی پیامبر خدا ﷺ قرار مى‌گیرند. بلکه بهترین سخن در عتت مسلمانى آنان و هم‌پیمانان‌شان، همانى است که به زبان حجت خدا، حضرت مهدى موعود ﷺ جارى شده است. آن جا که فرمودند اینان از روی طمع ایمان آوردند و نه میل و رغبت:

«... و اما پاسخ به مطلبى که خصم تو گفت که آیا اسلام آن دو با میل و رغبت بوده یا زور و اجبار، چرا نکتى اسلام آن دو از روی طمع بوده، زیرا آن دو با یهودیان مجالست داشتند و از پیشگوئى‌هاى تورات و کتاب‌هاى گذشتگان از خروج محمد ﷺ و استیلای او بر عرب و پایان کار او خبردار مى‌شدند، و ایشان پیشگوئى کرده بودند که محمد ﷺ بر عرب مسلط مى‌شود همان گونه که بخت نصر بر بنى اسرائیل مسلط شد جز آنکه محمد ﷺ ادعای نبوت مى‌کند ولی او عاری از نبوت بود. بنابراین وقتى امر رسول خدا ﷺ ظاهر و آشکار شد نزد وی شتافته و او را در شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله، یارى کردند به طمع آن که چون امور او استقرار یافت و خیالش راحت شد و ولایتش استقامت گرفت، هر کدام به حکومت شهری برسند، ولی چون تیرشان به سنگ خورد با همگنان خود در شب عقبه ایستادند و به بالای آن گردنه رفتند تا مرکب رسول خدا ﷺ را پس از صعود به آنجا ساقط کنند تا آن حضرت هلاک گردد، ولی خداوند متعال آن حضرت را از کید ایشان محفوظ داشت و آنان نتوانستند کاری از پیش ببرند، و حال آن دو همچون رفتار طلحه و زبیر بود آن هنگام که نزد علی ﷺ رسیدند و به طمع آن که هر کدام به ولایت شهری برسند با آن حضرت بیعت کردند، ولی چون تیرشان به سنگ خورد و از رسیدن به ولایت نومید شدند بیعت او را شکسته و بر

آن حضرت شورش کردند، تا عاقبت کارشان به همان جا ختم شد که سرانجام هر عهدشکنی است...»^۱.

۳- پشت پرده‌ی سقیفه

در تمام بازی‌های سیاسی در طول تاریخ، چهره‌های پشت پرده، برای رسیدن به مقاصد شوم خود، نیروهایی را که از هر حیث مطیع فرامین اربابان باشند، علم کرده و خود، عروسک گردانی آنان را به عهده می‌گیرند.

بنی امیه به سرکردگی ابوسفیان، کسانی را که دارای این چنین ویژگی‌هایی بودند، انتخاب کردند تا زمام کار را در دست گیرند. اگر بنی امیه، خود از وجهی قابل قبولی در میان امت اسلامی برخوردار بودند، نیازی به جلوانداختن دیگران نداشتند اما بنی امیه در بدر با پیامبرجنگیده بود؛ ابوسفیان در جنگ احد، دندان

۱. «... وَ أَمَا مَا قَالَ لَكَ الْخَضَمُ بِأَنَّهُمَا أَسْلَمَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا لِمَ لَمْ تَقُلْ بَلْ إِنَّهُمَا أَسْلَمَا طَمَعًا؟ وَ ذَلِكَ أَنَّهُمَا يُخَالِطَانِ مَعَ الْيَهُودِ وَ يُخْرِجَانِ بِخُرُوجِ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ اسْتِيْلَائِهِ عَلَى الْعَرَبِ عَنِ التَّوْرَةِ وَ الْكُتُبِ الْمُقَدَّسَةِ وَ مَلَا حِمٍ قِصَّةَ مُحَمَّدٍ ﷺ وَ يَقُولُونَ لَهُمَا يَكُونُ اسْتِيْلَاؤُهُ عَلَى الْعَرَبِ كَاسْتِيْلَاءِ بُحْتَنَصَّرَ عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ إِلَّا أَنَّهُ يَدْعِي النَّبُوَّةَ وَ لَا يَكُونُ مِنَ النَّبُوَّةِ فِي شَيْءٍ فَلَمَّا ظَهَرَ أَمْرُ رَسُولِ اللَّهِ فَسَاعَدَا مَعَهُ عَلَى شَهَادَةِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ طَمَعًا أَنْ يَجِدَا مِنْ جِهَةٍ وَ لَانِيَّةَ رَسُولِ اللَّهِ وَ لَانِيَّةَ بَلَدٍ إِذَا انْتَقَلَ أَمْرُهُ وَ حَسَنَ بَالَهُ وَ اسْتَقَامَتِ وَ لَانِيَّةَ فَلَمَّا أَيْسَا مِنْ ذَلِكَ وَ أَفْقًا مَعَ أُمَّتَيْهِمَا لَيْلَةَ الْعَقَبَةِ وَ تَلَّكُمَا مِثْلَ مَنْ تَلَّكُمُ مِنْهُمْ فَتَفَرُّوا بِدَانِيَّةِ رَسُولِ اللَّهِ لِشِقَظَتِهِ وَ بَصِيرَتِهِ هَالِكًا بِسُقُوطِهِ بَعْدَ أَنْ صَعِدَ الْعَقَبَةَ فِيمَنْ صَعِدَ فَحَفِظَ اللَّهُ تَعَالَى نَبِيَّهُ مِنْ كَيْدِهِمْ وَ لَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يُفْعَلُوا سَيْنًا وَ كَانَ خَالَهُمَا كَخَالَ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرِ إِذْ جَاءَا عَلِيًّا ﷺ وَ بَاتِعَا طَمَعًا أَنْ تَكُونَ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا وَ لَانِيَّةَ فَلَمَّا لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ وَ أَيْسَا مِنَ الْوَلَايَةِ نَكَنَّا بِنِعْتِهِ وَ حَرَجْنَا عَلَيْهِ حَتَّى آَلَ أَمْرُ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا إِلَى مَا يَقُولُ أَمْرٌ مَنْ يَنْكُثُ الْعُهُودَ وَ الْمَوَاطِيقَ...»؛ الإحتجاج على أهل اللجاج؛ ج ۲؛ ص ۴۶۵؛ عبدالفتاح عبدالمقصود، تاریخ پژوه مصری در کتاب السقیفه والخلافة که به نام خاستگاه خلافت ترجمه شده است، مشابه این نظر را درباره‌ی انگیزی ایمان آوردن خلیفه‌ی اول و دوم بیان می‌کند: «سیاری از افراد عقیده داشته‌اند و دارند، که این اقدامات نتیجه‌ی تدبیر و تصمیمی بود که این دو نفر قبل از رحلت رسول کریم گرفته بودند». [السقیفه و الخلافة، ص ۲۴۳]. و در جای دیگر می‌گوید: «درباره‌ی وصیت پیامبر به خلافت علی چه بگویم؟... اگر بخوایم قضیه‌ی سقیفه را در حد معقول انسانی توجیه کنیم، و تعصب را کنار گذاریم، می‌گوییم: در مورد این کارها عذری نمی‌توان آورد. شایسته‌ترین تحلیل نسبت به اوضاع آن روز، و نزدیک ترین نظر به طبایع مردم، و زبیده ترین کلام نسبت به مسیر حوادث، این است که: خلافت ابوبکر جانشینی به معنای سیاسی و با مبانی سیاسی بود، نه مفهوم دینی دارد و نه با مبانی دینی سازگار است». [السقیفه و الخلافة، ص ۲۵۹].

پیامبر را شکست و زنش جگر عمومی پیامبر، جناب حمزه‌ی سیدالشهداء رضی الله عنه را به دندان کشید.

بنابراین شرایط برای روی کار آمدنِ علنی بنی‌امیه مساعد نبود؛ از این‌رو لازم بود با نقشه‌ای دقیق و از قبل طراحی شده، اوضاع را رهبری کرده و بر آن مسلط شوند. حال پرسش قابل طرح، این است که سقیفه، از میان افراد حزب بنی‌امیه، اینان را انتخاب کرد و افرادی مثل «سعد بن عباد» و یا «عبدالرحمن بن عوف» بی‌نصیب ماندند و به بازی گرفته نشدند؟!

در پاسخ باید گفت، افرادی همچون سعد یا عبدالرحمان، گزینه‌های مناسبی برای اخذ حکومت و سپس واگذار کردنِ خلافت به بنی‌امیه نبودند! با افرادی که مطیع محض اوامر آنها هستند، در هیچ جنگی شمشیر نزده‌اند و هیچ کافری را از پای در نیاورده‌اند، می‌توان کنار آمد اما با افرادی مثل «سعد بن عباد» یا «عبدالرحمن بن عوف» نمی‌توان به راحتی به نتیجه رسید!

البته این‌گونه تقسیم حکومت‌ها در میان چنین اصحابی و بی‌نصیب ماندن باقی هم‌گروهی‌ها، با اعتراضاتی نیز همراه بود. اعتراضاتی که بعضاً با بذل و بخشش‌های مالی یا مقامی، خاموش می‌گشت.

هنگامی که خلیفه‌ی اول طیّ وصیتی خلیفه‌ی دوم را جانشین خود اعلام کرد، «عبدالرحمن بن عوف» برای احوال‌پرسی نزد خلیفه‌ی اول رفت؛ عیادتی مصلحتی که در عین حال توأم با گلایه بود.

عبدالرحمن، از زمان جاهلیت جزء رجال مکه بود؛ در حالی‌که خلیفه‌ی دوم از همان ابتدا در مکه جایگاه و موقعیتی نداشت. این افراد اطراف خلیفه‌ی اول جمع شدند تا خودشان به جایگاهی برسند؛ اما ناباورانه دیدند لقمه به دهان دیگری گذاشته شد، وصیت به نام فرد دیگری انجام شد و ابوبکر برای جانشینی به عمر وصیت کرده است.

عبدالرحمن در آن بیماری که ابوبکر طی آن از دنیا رفت، به عیادتش رفت. در حالی که ابوبکر غمگین بود. عبدالرحمن گفت: حالتان الحمدلله خوب است! ابوبکر گفت: این طور می بینی؟ عبدالرحمن گفت: بله! ابوبکر گفت: من بهترین افراد شما را سرکار گماردم، به بینی همه شما برخورده! [زیرا کاملاً مشهود بود که عبد الرحمن دلش می خواست حکومت به او واگذار شود.] دنیا به شما روی آورده و دوران گذشته را فراموش کرده اید!

در این جا ابوبکر به کنایه به عبدالرحمن گفت: دیگر کدامتان اهل این است که جای سخت بخوابد؟! پارچه های ابریشمی را از گوشه و کنار آوردید و اوضاع زندگی تان خوب شده است، حال دیگر از این که روی حتی پشم بخوابید، ناراحت هستید! شما کسانی بودید که روی خار می خوابیدید!

در این جا ابوبکر به عبدالرحمن بن عوف می گوید: من بهترین شما را انتخاب کردم؛ چرا که در میان شما رفاه زدگان، «عمر بن الخطاب» حداقل، ظاهری زاهدانه برای خود برگزیده است.

انسان با خواندن این گونه طرفداری ها از زندگی زاهدانه، انتظار دارد که حداقل غالب سران حکومت وقت، همگی اسطوره های زهد و تقوا باشند! حال آن که، تاریخ گواهی می دهد، وقتی «عبدالرحمن بن عوف» در زمان عثمان از دنیا رفت، آن قدر تلاجع کرده بود که با تبر، طلاهایش را تکه تکه کردند. مشابه همین موضوع را در ماجرای مرگ عثمان و بررسی میراث او ثبت کرده اند!

در ادامه، عبدالرحمن به ابوبکر می گوید: ای خلیفه ی مسلمین! خدا شما را رحمت کند! [عصبانی نشوید و کمی کوتاه بیایید!]

چاپلوسی عبدالرحمن را ببینید! تا خلیفه عصبانی می شود، فوراً اوضاع را جمع و جور می کند و می گوید: نه! کسی با شما مخالف نیست! نظر شما اطاعت می شود!

۱. رجوع شود به الغدیری الکتاب و السنه والادب، ج ۸، ص: ۳۳۷.

این رفتار عبدالرحمن، در تاریخ سیاست مداران دنیا در طول تاریخ بی سابقه نیست. گاهی اطرافیان یک حاکم سعی می کنند با تملق، اوضاع را برای حاکم، آرام و راحت جلوه دهند تا حقایق کمتر به گوشش برسد.

عبدالرحمن در این جا همین نقش را برای ابوبکر بازی می کند! او به ابوبکر این طور گزارش می دهد که: مردم با حضرت عالی هستند! شما همیشه انسان و رهبری صلح جو بوده اید. بر هیچ یک از مسائل دنیا ناراحت نباشید.^۱ با تفصیلی که گذشت، عاقلانه ترین کار برای عروسک گردانان اصلی حکومت، جلو انداختن افرادی بود که بشود بر مطیع محض بودنشان حساب باز کرد! با این تدبیر و انتخاب چنین افرادی، طولی نگذشت که گوی خلافت به عثمان رسید و از دامان عثمان تا سال های سال در میان بنی امیه دست به دست می شد!

۴- پیش بینی رسول خدا ﷺ در تحریف دین به دست امت

یکی از پیش بینی های رسول خدا ﷺ که در مدت کوتاهی به وقوع پیوست، رخ دادهایی است که به صورت مشابه در امت های پیشین نیز رخ داده بود. روزی پیامبر رحمت ﷺ در بیان آیه ی شریفه ی: ﴿لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ﴾؛ یعنی: «که بی تردید شما حالی را پس از حالی خواهید پیمود»؛ چنین فرمودند:

۱. در این جا ابوبکر پاسخ داد: من بر هیچ چیز تأسف نمی خورم مگر بر نه چیز! سه چیز را دوست داشتم انجام می دادم و سه چیز را انجام دادم که دوست داشتم (ای کاش) انجام نمی دادم و نیز سه چیز را دوست داشتم از پیامبر سؤال می کردم. آن سه چیزی که دلم می خواست هرگز انجام نمی دادم از این قرار است: اول آن که، دوست داشتم درب خانه ی زهرا رضی الله عنها راباز نمی کردم. دوم آن که، دوست داشتم "سلمی" را نمی سوزاندم. ای کاش می مردم و این کار را نمی کردم. [ماجرای این قرار بود که زنی مرتکب عمل زشتی شد. وقتی خبر به خلیفه رسید، یک مرتبه عصبانی شد و دستور داد او را آتش بزنند!] سوم آن که دوست داشتم در روز سقیفه، خلافت را به گردن دیگری می انداختم!.. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۴۲۹؛ «فَأَمَّا الثَّلَاثُ الَّتِي وَدِدْتُ أَنْي تَرْكَبْنَهَا...» ضمناً برای مطالعه بیشتر رک: الغدیر فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۷، ص ۲۳۰.

۲. انشاق؛ ۱۹.

«لَتَرْكَبَنَ أُمَّتِي سُنَّةَ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ [وَحَذْوُ] الْقُدَّةِ بِالْقُدَّةِ شِبْرًا بِشِبْرٍ وَذِرَاعًا بِذِرَاعٍ وَبَاعًا بِبَاعٍ حَتَّىٰ لَوْ دَخَلُوا جُحْرًا لَدَخَلُوا فِيهِ مَعَهُمْ... وَجَرَّتِ الْأَمْثَالُ وَالسُّنَنُ سَوَاءً»^۱

یعنی: «آمتم سنت بنی اسرائیل را پیشه کنند و در آن گام بردارند و پا جای پای آنان گذارند، مانند آنان رفتار نمایند به گونه‌ای که اگر آنان به سوراخی خزیدند اینان نیز با آنان در آن سوراخ خزند... سنن و امثال امتها، یکسان جریان یابند».

مسئله‌ی تحریف در دین، بنا به همین پیش‌گویی رسول خدا ﷺ، در امت اسلامی نیز به وقوع پیوست؛ انواع و اقسام انحرافات در میان قوم بنی اسرائیل، بعد از رحلت حضرت موسی عليه السلام آغاز شد. یکی از این انحرافات، ایجاد تحریف در کتاب مقدسشان بوده است.

در مورد قرآن مجید، تمامی بزرگان، به خصوص علمای شیعه اتفاق نظر دارند که در متن قرآن تحریفی اتفاق نیفتاده است و کلامی که سخن بشر یا حتی خود پیامبر ﷺ باشد، در آن نیست. بنابراین هیچ‌گونه تحریفی در کلمات قرآن صورت نگرفته اما می‌توان گفت «تحریف معنایی» در قرآن صورت پذیرفته است! بدین معنا که بعد از اختلافی که در امت اسلامی پدید آمد و دست مردم را از دامان اهل بیت پیامبر عليه السلام - این معلّمان حقیقی کتاب خدا- کوتاه کردند، هر گروهی برای اثبات حقانیت خویش، از آیه‌ای استمداد جسته و آن آیه‌ی شریفه را مطابق با نظر و سلیقه‌ی شخصی خویش معنا می‌کرد.

امام باقر عليه السلام در نامه به سعدالخیر، ضمن بیان عملکرد دانشمندان تحت حمایت حاکمان اموی، رفتار آنان را با رفتار دانشوران اهل کتاب همانند دانسته و می‌فرماید:

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی؛ ج ۲؛ ص ۵۹۹.

«...كَانَ مِنْ نَبْذِهِمُ الْكِتَابَ أَنْ أَقَامُوا حُرُوفَهُ وَحَرَفُوا حُدُودَهُ...»^۱. یعنی: «... [یکی از مصادیق] پشت سر انداختن کتاب این است که حروف آن را برپا دارند (و بخوانند) ولی حدود آن (و مقرراتش) را تحریف کنند [و تغییر دهند]...».

توضیح این‌که: پس از رحلت حضرت موسی عليه السلام، عالمان یهود برای آن‌که آزاد باشند و بتوانند هرگونه برداشت و تفسیر خودسرانه‌ی خود را به فرمایشات حضرت موسی عليه السلام نسبت دهند، "الواح عشره‌ای" را که بر حضرتش نازل شده بود، در یک صندوقچه گذاشتند و درب آن را مهر و موم کردند. آن را به‌عنوان یک موجود متبرک، - بی‌آن‌که به محتوایش اعتنایی کنند- با خودشان به این سو و آن سومی بردند. هیچ‌کس به جز افراد خاص، آن‌هم برای مقاصدی خاص، اجازه‌ی باز کردن آن صندوق را نداشت. بدین ترتیب کم‌کم مردم از محتوای الواح غافل شدند و به جای دستورات خداوند، به فرمایشات علمای خویش به چشم احکام دینی می‌نگریستند.

عالمان یهودی پوست‌های سختی درست می‌کردند و هرچه می‌خواستند به اسم تورات بر روی آن‌ها می‌نوشتند و به خورد مردم می‌دادند. بدین ترتیب مردم عادی قوم یهود از آثار و کلمات حضرت موسی عليه السلام جدا افتادند. بعدها با ورود "بخت التصر" به اورشلیم و تخریب اماکن مختلف توسط او^۲، براساس نقل‌های تاریخی، اصل تورات که در آن جا بود از میان رفت. سپس عالمان یهود، همان دست‌نوشته‌های خود را تحت عنوان تورات به دست مردم دادند^۳ و اصل تحریف از اینجا آغاز شد.

۱. الکافی؛ ج ۸؛ ص ۵۳.

۲. رجوع شود به مقاله‌ی مخالفان نگارش حدیث در صدر اسلام، نوشته‌ی مایکل کوک (اسلام شناس یهودی) ترجمه‌ی ابوالقاسم سری، فصلنامه‌ی علوم حدیث، شماره‌ی ۸ و ۹ و ۱۰، سال ۱۳۷۷ش.

۳. البقرة؛ ۷۹: «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»؛ یعنی: «پس وای بر کسانی که نوشته‌ای را با دست‌های خود می‌نویسند آن‌گاه می‌گویند: این از جانب خداست...».

همانند این بلا را عالمان مسیحی - و نه حواریون - بر سر دیانت حضرت عیسی علیه السلام آوردند. مردم را از اصل کلمات حضرت عیسی علیه السلام دور کردند و سپس خاطرات خود را نوشته، میان مردم پخش نمودند. این گونه بود که اناجیل متعدّدی به وجود آمد؛ اما سرانجام انجیل‌های مختلف را جمع کرده و در نهایت به چهار انجیل قناعت کردند.^۱

بنابراین علمای بنی اسرائیل هم در معنای کتاب خدا دست برده و آن را تحریف معنایی می‌کردند و هم، نوشته‌هایی را نگاشته و آن را به خداوند نسبت می‌دادند.^۲ در امت‌های قبل می‌گفتند خدا این را حرام کرده و آن را واجب ساخته است، اما در امت اسلامی می‌گفتند خدا این امر را به ما واگذار کرده است! آنانی که بر تخت خلافت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکیه زدند، گفتند: ما همان سِمَت رسول خدا را داریم و لذا می‌توانیم حلال و حرام را تعیین کنیم.

گاهی کسی به خداوند دروغی می‌بندد و می‌گوید خدا این را حرام کرده و اعلام می‌کند این قول خداست؛ اما گاهی کسی می‌گوید من هم مثل خداوند و رسولش هستم! این قول من است! کدام یک بدتر است؟!

بنا بر این دیدگاه، این قرآنی که نازل شده، در حکم یک نامه است. مثلاً فرض کنید نامه‌ای از پدرتان برسد و فردی از اعضای خانواده، در حضور باقی اعضا، نامه را بخواند. نامه خوانده می‌شود اما معنا کردن آن با کیست؟! گفتند قرآن نازل شده و حال، هرکس هرچه برداشت کرده، درست است!

۱. رک: ادیان آسمانی و مسئله تحریف؛ سید مرتضی عسکری؛ مترجم: سید حسن افتخارزاده.

۲. «مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...» [نساء؛ ۴۶] یعنی: «برخی از آنان که یهودی‌اند، کلمات را از جاهای خود برمی‌گردانند...»؛ «فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...» [بقره؛ ۷۹] یعنی: «پس وای بر کسانی که کتاب [تحریف شده‌ای] با دست‌های خود می‌نویسند سپس می‌گویند: این از جانب خداست...».

خواسته‌ی پیغمبر این بوده که وقتی از دنیا رفت، مردم خودشان بخوانند و هرچه فهمیدند، به آن عمل کنند. فردی به یک گونه قرائت می‌کند، دیگری به نحوی دیگر! حال اگر این قرائت‌ها و برداشت‌ها، با یکدیگر در تضاد قرار گرفت، حق با کیست؟ در این جا می‌گویند حق با همه است و همه درست می‌گویند! قرار نیست که حقایق قرآن، دنیا را اداره کند!

می‌گفتند اگر من از آیه‌ای وجوب را فهمیدم و دیگری استحباب را، من به وجوب فتوا می‌دهم، او به استحباب! خدا رحمت کند گذشتگان ما را که درست گفتند. ما هم درست می‌گوییم و خدا ما را هم رحمت کند! دعوی نیست؛ هرکس هرطور که دلش خواست عمل کند و خدا هم همه را قبول می‌کند! اگر اختلافی پیش آمد، دیگر به حق و ناحق نگاه نکن؛ هم تودرست می‌گویی و هم او!

در این میان، نقش پیامبر چیست؟! گفتند: پیامبر تنها نقش یک پستچی را دارد که باید حق او را داد تا برود! امکان ندارد او بهتر از ما بفهمد!

با دور شدن از عصر پیامبر خدا ﷺ، به موازات گسترش دامنه‌ی اختلاف آراء، میان صحابه و تابعان و فقیهان سرزمین‌های گوناگون، این روش خوش بینانه، قوت گرفت که اگر فقیهی اجتهاد کند، حتی در صورت خطا کردن، سزاوار پاداش الهی خواهد بود. در این میان به احادیثی استناد می‌شد که فهم صحیحی از آن ارائه نشده بود. احادیثی همچون «...إِنَّ اِخْتِلَافَ أُمَّتِي رَحْمَةٌ...»^۲ که ظاهراً اختلاف امت پیامبر در آن رحمت شمرده شده است.^۳

در تفسیر این حدیث، چنین می‌گفتند که اتفاق آراء فقیهان، مردم را در تنگنا قرار می‌دهد و اختلاف آنان گونه‌ای وسعت بخشی برای مکلفان ایجاد می‌کند. در

۱. این جاست که یکی از ثنوی‌های اهل تسنن مطرح می‌شود که می‌گویند پیامبر تنها یک قاری است؛ لذا در ترجمه‌ی آیات قرآن، کلماتی مانند «تلاوت»، «تبین» و «تعلیم» را، «قرائت» معنا می‌کنند.

۲. معانی الأخبار؛ ص ۱۵۷.

۳. امروزه طرفداران هر مونتیک دینی این نظریه را بازخوانی کرده‌اند و می‌گویند «تکافؤ ادله» دلیل بر اعتبار همه‌ی نظریات است.

منابع امامیه، با وجود تأیید اصل حدیث، چنین تفسیری از آن به شدت محکوم شده است.^۱

این، اساس تفکری است که خلفا بنا نهادند و از قرن نخست تا کنون پابرجاست. این تحریف، تحریفی بالاتراز تحریف در الفاظ و معنا و محتواست.

در تاریخ اسلام چنین کاری با طرح و نقشه‌ی ابوسفیان‌ها صورت گرفت. ابوسفیانی که تا سال هشتم، - یعنی بیست و یک‌سال - با پیامبر خدا ﷺ جنگید، دندان ایشان را شکست، جگر حمزه‌ی سیدالشهداء را درید و جنگ‌ها به راه انداخت! او و هم‌دستانش با نقشه‌ای دقیق و حساب شده، منافقانه از طریق سقیفه به تدریج، جانشینی پیامبر رحمت و نور هدایت را از فرزندانش که وارث علم او بودند، سلب کرد؛ آن را به خلفا واگذار نمود و سپس آرام آرام آن را به سوی بنی‌امیه کشانید. به این ترتیب هشتاد سال، بنی‌امیه بر مقدرات و فرهنگ و دین و آیین مسلمانان حاکم شدند.

۱. معانی الأخبار، ج ۱، ص ۱۵۷؛ الأيضاح، ج ۱، ص ۳۹ و... هم چنین در معانی الأخبار آمده است که راوی از معنای این حدیث، از امام صادق علیه السلام سؤال می‌کند: عن عبد المؤمن الأنصاری: قلت للإمام الصادق علیه السلام: إن قوماً رَوَوْا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: إِنَّ اخْتِلَافَ أُمَّتِي رَحْمَةٌ؟ فَقَالَ: صَدَقُوا. قُلْتُ: إِنْ كَانَ اخْتِلَافُهُمْ رَحْمَةً فَاجْتِمَاعُهُمْ عَذَابٌ؟ قَالَ: لَيْسَ حَيْثُ ذَهَبَتْ وَذَهَبُوا، إِنَّمَا أَرَادَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ: «فَلَوْلَا نَفْرَمِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لَيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ». حدیث، فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُنْفِرُوا إِلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَيُخْتَلِفُوا إِلَيْهِ فَيَتَعَلَّمُوا ثُمَّ يَرْجِعُوا إِلَى قَوْمِهِمْ فَيُعَلِّمُوهُمْ، إِنَّمَا أَرَادَ اخْتِلَافَهُمْ مِنَ الْبُلْدَانِ، لَا اخْتِلَافًا فِي دِينِ اللَّهِ، إِنَّمَا الدِّينُ وَاحِدٌ.

راوی گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: عده ای روایت می‌کنند که پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: اختلاف امت من، رحمت است؟ امام پاسخ فرمودند: راست می‌گویند. عرض کردم: اگر اختلاف آنان رحمت است پس اتحاد ایشان عذاب است؟ حضرت فرمودند: معنای این حدیث آن گونه که تو آنان فهمیده‌اید نیست، بلکه منظور پیامبر، این سخن خداوند عز و جل است که: «چرا از هر گروهی از ایشان جماعتی کوچ نمی‌کنند تا (جماعتی بمانند و) در دین آگاهی پیدا کنند». خداوند به آنان فرمان داد که از هر سوزند پیامبر خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بروند و پیش او آمد و شد کنند و آموزش ببینند و سپس، نزد مردم خود برگردند و تعلیمات دین را به آنها نیز بیاموزند. منظور پیامبر، آمد و شد آنها از شهرهایشان بود نه اختلاف در دین خدا؛ دین، البته یکی است.»

۵- توهم «حسبنا کتاب الله»

ریشه‌ی این تفکر که قرآن به تنهایی برای تمام هدایت کافی است، به شعاری باز می‌گردد که در کنار بستربیماری پیامبر و با لحنی توهین‌آمیز سر داده شد! شعاری که اعلام می‌کرد، مسلمان نیازی به وصیت و رهنمود پیامبر ندارد و «کتاب خدا برای ما کافی است»!

در تمام پدیده‌های علمی، حتی مصنوعات صنعتی، آیین نامه‌ای وجود دارد که سازنده‌ی آن، باید طریقه‌ی استفاده از آن را آموزش بدهد تا دیگران بتوانند از آن بهره‌برند.

در دنیا هر کتابی برای هدفی نوشته می‌شود و برای تدریس آن، نیاز به مدرس مجرب و کارآزموده است. کتاب فیزیک، معلم فیزیک می‌خواهد و کتاب فارسی، معلم فارسی! یعنی حتی زبان مادری نیز نیاز به تدریس دارد! جاهلانه‌ترین سخن این است که بگوییم کتاب را به دست دانش‌آموزان می‌دهیم که خودشان مطالعه کنند تا بتوانند از پس امتحانات نهایی برآیند!

یک طلبه هم با خواندن چند کتاب حدیث، فقیه نمی‌شود و نیاز دارد پای درس استادی عالم بنشیند و کسب فیض کند. مشکل جامعه‌ی امروز ما این است که بعضی افراد خیال می‌کنند وقتی از لوح فشرده و کتاب، روایت را بخوانند، در میانه‌ی راه مجتهد و در آخر مرجع می‌شوند!

این گونه، نه فقیه درست می‌شود، نه فیلسوف، نه عارف و نه فیزیک دان! لذا پای درس استاد نشستن و مقابل او زانوی ادب بر زمین زدن، شرط است! به علاوه اگر استاد بخواهد تو را خوب تربیت کند، بعضی سخنانش را متشابه، بعضی را کلی و برخی را رمزی بیان می‌کند. او می‌گوید برای این که بفهمی این‌ها چیست، باید بیایی و بنشینی تا بگویم مقصودم از این گونه سخن گفتن‌ها چیست.

از این رو، عجیب‌ترین حرفی که در تاریخ بشریت گفته شده، این است که در کنار بستر پیامبر خدا ﷺ، در واپسین لحظات عمر شریف ایشان، فریاد «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ» (سر دادند؛ یعنی گفتند: کتاب خدا برای ما کافی است و احتیاج به معلّم و روشن کننده‌ی کتاب خدا نداریم).

برای فهم دقیق تمام لایه‌های کتاب خدا - اعم از ظاهر و باطن -، علمی الهی لازم است. فرو فرستنده‌ی قرآن، رموز و اسراری در قالب کلمات آن نهاده است. برای فهم این رموز و اسرار، نیازمند معلّمی هستیم که از طرف خدا تعلیم یافته و به اسرار این کتاب آشنا باشد و منظور آن را بفهمد تا بتواند برای دیگران بازگو کند.

ذات نایافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

بنابراین اگر با آیه‌ای متشابه در قرآن مواجه شدیم، وظیفه داریم در محضر رسول خدا ﷺ، امیرمؤمنان و ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام بنشینیم و از آن‌ها بیاموزیم. آنها به منزله‌ی شاگرد اولی هستند که خداوند حکیم، علم کتاب را به آنان آموخته است. برای مثال در مواجهه با آیه‌ی ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۱، اگر از امام جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام بپرسیم که منظور چیست، آن بزرگوار به قدر فهم سؤال کننده، برایمان بیان خواهند کرد؛ اما اگر پرسش‌گری نبود، ایشان وظیفه ندارند به دنبال مردم بیایند تا مطالب و علوم را به آنان برسانند.

حال که خداوند چنین معلّمانی قرار داده است، کسی که برای کسب معارف دین، سراغ راهی غیر از این مسیر برود، جز ضرر و خسران، دستگیر او نخواهد شد! هر کس سراغ معلّمی چون امام صادق علیه‌السلام برود، ایشان به او می‌گویند، منظور از ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾^۲، این است که خداوند بر همه چیز مسلط است

۱. برای مطالعه بیشتر، رک: سیاهترین هفته تاریخ، علی محدّث (بندرریگی).

۲. طه؛ ۵.

۳. طه؛ ۵.

و چیزی به او نزدیک تر از چیز دیگر نیست! اما اگر در خانه‌ای جز خانه‌ی وحی را کوید، از همین آیه، به جسمانی بودن خداوند و رؤیت ظاهری او خواهد رسید. کما اینکه گروهی از اهل تسنن معتقدند که خداوند شب‌های جمعه، سوار بر الاغ خود شده و بر پشت بام خانه‌ها فرود آمده و شما را می‌نگرد!! این روایتی است که احمد بن حنبل در کتابش نقل می‌کند.^۲ آیا این همان توحیدِ نابی است که پیامبر اکرم ﷺ، بر مردم عرضه کردند؟!

۶- صدور فرمان «منع نقل و نگارش حدیث»، جنگی نرم برای محو شدن سنت نبوی!

در طول تاریخ، جانشین هر پیامبری، ادامه دهنده‌ی راه آن پیامبر و مجری تمامی وظایف او برای هدایت مردم بود. از این رو، این مسئله باید مورد تحقیق و بررسی قرار گیرد که در حکومت خلفای نخستین، برای ادامه‌ی وظایف نبوت همچون ﴿...يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ...﴾^۳ که یکی از وظایف خلیفه و جانشین پیامبر است، چه قدم‌هایی برداشته شد. چرا که خلفا، به نام جانشینی پیامبر و متصدی دین و دیانت مردم، حکومت را به دست گرفتند.

مهم‌ترین مشکل در آن برهه از زمان، این بود که وقتی بعد از پیامبر خدا ﷺ، به عنوان جانشین ایشان بر مسند خلافت تکیه زدند، انتظار می‌رفت که وظایف پیامبر ﷺ را نیز انجام دهند.

یکی از آن مسؤولیت‌ها، «تعلیم آیات الهی و بیان احکام دین خدا» بود که نوعاً مردم به آن نیازمند بودند و برای کسب معارف الهی به پیامبر مراجعه می‌کردند. بنابراین بعد از پیامبر، انتظار می‌رفت جانشین ایشان، از عهده‌ی این مسؤولیت برآید.

۱. عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ وَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ عَنْ سَهْلِ بْنِ زِيَادٍ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ مُوسَى الْخَشَّابِ عَنْ بَعْضِ رِجَالِهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام أَنَّهُ سُئِلَ عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ - «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» فَقَالَ اسْتَوَى عَلَى كُلِّ شَيْءٍ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَقْرَبَ إِلَيْهِ مِنْ شَيْءٍ. الكافي؛ ج: ۱؛ ص ۱۲۷.

۲. رجوع شود به کتاب سیری در صحیحین، محمد صادق نجمی.

۳. آل عمران؛ ۱۶۴.

مسلمانان و غیرمسلمانان برای پرسش از معارف قرآنی و دینی، به خلفا رجوع می‌کردند، لذا دستگاه خلافت با مشکل عظیمی مواجه شد. روزهای نخست، حرف‌هایی زده و آن را به خدا و پیامبر نسبت دادند اما با این‌کار، مشکلات متعددی پدید آمد؛ خصوصاً که افراد نخبه و فرهیخته‌ی اهل کتاب، با دانستن مطالبی از کتب آسمانی خود، پرسش‌هایی را برای محک زدن جانشین پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله مطرح می‌کردند که جواب آن را از پیش می‌دانستند! این مشکل، به ویژه در زمان خلیفه‌ی اول، زیاد به چشم می‌خورد. مشکلاتی که آبروی اسلام را به خطر افکنده بود.

برای نمونه در زمان خلافت خلیفه‌ی اول، روزی یکی از دانشمندان یهودی پیش او آمد و پرسید: تو خلیفه‌ی پیامبر اسلام هستی؟ خلیفه گفت: آری.

دانشمند یهودی پرسید: ما در تورات خوانده‌ایم که جانشینان پیامبران، از تمام پیروان او داناتر هستند، ممکن است شما بفرومائید که خداوند در آسمان است یا در زمین؟ خلیفه پاسخ داد: خدا در آسمان است و بر عرش!

مرد یهودی گفت: بنابراین، زمین از خدا خالی است و خداوند در یک جا هست و در یک جا نیست؟ خلیفه برآشفته و گفت: این حرف افراد بی‌دین است و انسان دین‌دار اینطور حرف نمی‌زند! دور شو، وگرنه تورا خواهم کشت!

دانشمند یهودی با شگفتی از جای برخاست و در حالی که اسلام را مسخره می‌کرد از پیش خلیفه‌ی اول بازگشت. بین راه با امیرمؤمنان علیه السلام برخورد کرد. امام به او فرمودند: من فهمیدم که تواز ابوبکر چه پرسیدی و او به توجه پاسخی داد. ولی بدان که ما معتقدیم که خداوند مکان را به وجود آورده و بنابراین نمی‌تواند مکان داشته باشد، و برتر از آن است که مکانی او را در خود جای دهد. اما با این وصف، خدا همه جا هست بدون این‌که با چیزی تماس پیدا کند یا در کنار چیزی واقع شود. خداوند به تمام مکان‌ها احاطه دارد، و هیچ‌یک از موجودات از تدبیر او خالی نیست.

آن‌گاه حضرت فرمودند: اگر از کتاب‌های خودتان مطلبی را نقل کنم که به درستی آن چه گفتم گواهی دهد، مسلمان می‌شوی؟ دانشمند پاسخ داد: آری. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: در یکی از کتاب‌های مذهبی شما این مطلب آورده شده که: روزی موسی بن عمران نشسته بود و ناگاه فرشته‌ای از طرف مشرق به سوی او آمد. موسی علیه السلام از او پرسید: از کجا آمدی؟ فرشته گفت: از پیش خدا. فرشته‌ی دیگری از غرب آمد و موسی پرسید تو از کجا آمدی؟ گفت: از پیش خدا! باز فرشته‌ی دیگری آمد و موسی علیه السلام همان سؤال را از او پرسید. فرشته‌ی سوم نیز پاسخ داد: از زمین هفتم و از پیش خدا.

موسی علیه السلام با دیدن این منظره فرمود: پاك و منزّه است آن خدائی که هیچ جا از او خالی نیست، و به جایی نزدیک تر از جای دیگر نمی‌باشد.

پس از نقل این داستان، دانشمند یهودی گفت خطاب به امیرمؤمنان علیه السلام گفت: گواهی می‌دهم که آن چه گفتم کاملاً صحیح است و تو به جانشینی پیامبرت سزاوارتری^۱.

نمونه‌ای دیگر را در ماجرای غصب فدک، ضمن احتجاجات حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام با خلیفه، می‌توان دید. آن‌گاه که حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، جهت اقامه‌ی حق خویش به مسجد و نزد ابوبکر رفتند، به او فرمودند: «با کدام دلیل فدک را که مال شخصی من است، غاصبانه از من گرفتی؟!». ابوبکر در پاسخ گفت: «من از پیغمبر شنیدم که فرمود: «نحن معاشر الانبياء لا نورث ما تركناه صدقه»؛ یعنی: «ما گروه انبیا ارث بر جای نمی‌گذاریم! آنچه از ما باقی می‌ماند صدقه است»!! ای دختر پیغمبر! من مجری فرمان پدرت هستم. من در خدمت پیامبر بودم و شنیدم که پدرتان چنین فرمودند».

او چنان حق به جانب سخن می‌گفت که مردمی که پای منبر او بودند در سکوتی مطلق فرورفتند. گرچه غالب آن مردم می‌دانستند که ابوبکر دروغ می‌گوید

۱. احتجاج طبرسی؛ ج ۲، ص ۳۱۳.

اما کسی دم بر نیاورد! این بدترین حالت برای یک انسان مسلمان است که ببیند به پیغمبر خدا ﷺ، دروغ می‌بندند ولی هیچ عکس‌العملی نشان ندهد.

هیچ‌یک از اصحاب پیامبر ﷺ که در مسجد نشسته بودند، به این جعل حدیث و نسبت دروغ اعتراضی نکرد. حضرت صدیقه ع، با مشاهده‌ی این بی‌تفاوتی اصحاب فرمودند: «ای مسلمانان! آیا نشسته‌اید که ارث مرا غاصبان ببرند؟».

آن‌گاه رو به ابوبکر کرده و فرمودند: «ای فرزند ابوقحافه! آیا در کتاب خدا آمده است که تواز پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟! [قطعاً نسبتی بس ناروا داده‌ای!] آیا دانسته و از روی عمد کتاب خدا را ترک کرده و آن را به پشت سر افکنده‌اید؟! درحالی‌که (به خوبی می‌دانید) خدا در قرآنش می‌فرماید: ﴿وَوَرَثَ سَلِيمَانُ دَاوُودَ﴾؟! یعنی: سلیمان از داوود ارث برد! و در جای دیگر، در آن‌جا که به ذکر داستان یحیی بن زکریا می‌پردازد، می‌فرماید: ﴿...فَهَبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا، يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ...﴾^۲ [خداوند!] از سوی خودت به من فرزندی عطا کن که از من و از خاندان یعقوب، ارث برد» و نیز فرموده است: ﴿...وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ...﴾^۳ «در مورد خویشاوندان، بنا بر حکم خداوند بعضی از آنان در گروه دیگر، در ارث بردن سزاوارترند». هم چنین فرموده است: ﴿يُؤْصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّيْنَ...﴾^۴ «خدا در مورد فرزندان به شما سفارش می‌کند که برای فرزندان پسر، به مانند دو فرزند دختر، بهره از ارث قرار دهید». و همو فرموده است: ﴿...إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾^۵ «اگر خیری (= دارایی) باقی گذارد آن را با روش شایسته‌ای برای پدر و مادر و خویشان نزدیک خود قرار دهد و انجام این فرمان برای متقیان لازم و بایسته است».

۱. نمل؛ ۱۶.

۲. مریم؛ ۵-۶.

۳. انفال؛ ۷۵.

۴. نساء؛ ۱۱.

۵. بقره؛ ۱۸۰.

آیا شما پیش خود چنین پنداشته‌اید که من بهره‌ای از آن اموال ندارم و از پدرم ارثی نمی‌برم؟! و یا آیا گمان می‌کنید که میان من و پدرم هیچ خویشاندی وجود ندارد؟! آیا خداوند شما را با آیه‌ای از آیات قرآن ویژه ساخته و پدرم را به آن سبب استثناء کرده است؟!...»^۱

با این احتجاج حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، اوضاع مسجد آشفته شد؛ خلیفه دید که نمی‌شود هر کاری انجام بدهند و هر حرفی به زبان برانند و بگویند حدیث و سنت پیغمبر است! مردم هم که می‌دانند این واقعیت ندارد؛ پس بهترین است که اصلاً حدیثی از پیغمبر نقل نشود. بنابراین خلفا این طور صلاح دیدند که برای حفظ موقعیت خود، مردم را از نقل و نگارش هرگونه حدیثی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله منع کنند! آنان برای متخلفان از این دستور، مجازات‌های سنگینی وضع کردند. با این دستور چنان خفقانی بر جامعه‌ی مسلمین حاکم شد که هیچ کس جرأت حرف زدن پیدا نکرد! این فرمان در ضربه زدن به اسلام، از قتل امام حسین علیه السلام کاری تریب بود!

چنین وضع شد که اگر کسی بخواهد حدیثی نقل کند، باید برای گفته‌ی خود شاهی ارائه دهد و اگر نتواند، افترا زننده بر پیامبر است و اعدام می‌شود! در این شرایط کیست که بگوید پیامبر چگونه وضو می‌گرفت و یا چگونه نماز می‌خواند؟! در چنین محیطی، نه تنها از گفتار و رفتار پیامبر، بلکه از خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز حرفی به میان نمی‌آید.

در این شرایط اگر امیرمؤمنان علیه السلام، برای نقل حدیث از شاهدانی چون ابوذر و سلمان استفاده می‌کردند، جان ایشان به خطر می‌افتاد. این مسئله در داستان فدک به خوبی نمایان است. همه‌ی صحابه دیدند که در روز روشن، پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله فدک را به حضرت صدیق‌ی طاهره علیه السلام بخشیدند. از فتح خیبر، چهار-پنج سال بیشتر نگذشته بود و در این مدت، کارگزارانی درآمد اموال و اجاره‌ها را به حضرت فاطمه علیه السلام تقدیم می‌کردند و ایشان مالک فدک بودند و شخصاً به رتی و فتق امور

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۱، ص ۱۰۴؛ بلاغات النساء؛ ص ۳۱.

می پرداختند.^۱ اما هنگامی که حضرت از آنان شهادت دادن را طلب کردند، کسی از جایش تکان نخورد! اگر سلمان و ابوذر را به عنوان شاهد معرّفی می کردند، حکم اعدامشان صادر می شد و اجّته را، شبانه برای ترور می فرستادند چنان که برای ترور سعدبن عباده فرستادند.^۲

از این رو، حضرت صدّیقه ی کبری علیها السلام، کسانی را به عنوان شاهد به همراه آوردند^۳، که چنین خطری ایشان را تهدید نکند و اگر هم چنین حکمی به اجرا درآید، خود متّهم شوند!

پاسخ ابوبکر به سیّده ی زنان عالم، در مقابل معرّفی این شاهدان این بود که گفت: «فَيُحْوِزُ النَّارَ إِلَى قُرْصِهِ»!^۴ یعنی: «علی هم آتش را به دور قرص نان خود جمع می کند»! این ضرب المثلی است که درباره ی دزدها به کار می برند.^۵

ابوبکر گفت شهادت علی قبول نیست چون می خواهد آتش را به زیر نان خودش بکشد تا نانش زودتر پخته شود!

بعد گفت: بچه ها هم که صغیر هستند و شهادت صغیر ارزشی ندارد. ام ایمن هم که یک زن است و شهادت یک زن حجّت نیست. لذا ادّعی مالکیت را از سیّده ی زنان عالم نپذیرفت!

حال اگر در این شرایط، امیرمؤمنان علیه السلام حدیثی را به صورت پنهانی به سلمان و ابوذر بگویند تا آنان به مردم برسانند، علاوه بر این که کسی از آنان نمی پذیرفت،

۱. رک: فذک در تاریخ، سیّد محمّد باقر صدر.

۲. «قد قتلنا سید الخزرج سعدبن عبادة فرمیناه بسهمین فلم نخطیء فؤاده»؛ ترجمه الغدیری فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۹، ص: ۶.

۳. حضرتش، امیرمؤمنان علیه السلام، حسنین علیهم السلام و ام ایمن را - که به بیان رسول گرامی، زنی بهشتی بود - به عنوان شاهد معرّفی کردند.

۴. کتاب سلیم بن قیس الهمالی، ج ۲، ص ۸۶۸.

۵. گاهی که دزدان گوسفندانی از گله ای می دزدیدند، شبانگاه در بیابان جمع می شدند و آتشی می افروختند تا گوشت را کباب کنند. بعضی از دزدان، برای اینکه سرهم پالکی های خود کلاه بگذارند و گوشت بیشتری بخورند، با چوب آتش را به زیر گوشت خودشان می کشاندند تا گوشت کمی زودتر پخته شود و لقمه ی آنان زودتر حاضر شود.

به دلیل آن که از یاران علی هستند، اعدام می‌شدند. در این جوّ خفقان، امیرالمؤمنین علیه السلام نیز نمی‌توانستند به راحتی برای یارانشان حدیث نقل کنند.^۱ حتی بفرض که حدیثی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نقل می‌شد، آنان می‌بایست در پاسخ به این پرسش که این حدیث را از چه کسی نقل می‌کنی، نام علی را به زبان می‌آوردند. در این مرحله، پرسش بعد، از ایشان این بود که علی از چه کسی نقل کرده است؟! باید می‌گفتند از پیامبر خدا و حتماً در پاسخ می‌شنیدند که وقتی می‌گوییم حدیثی از پیامبر نقل نشود، فرقی ندارد که با واسطه باشد یا بی‌واسطه، خلیفه فرمان داده که نقل حدیث از پیامبر ممنوع!

این ماجرا از زمان ابوبکر شروع شد و تا شش سال بعد از خلافت عثمان، یعنی نزدیک "بیست سال" ادامه داشت! ماجرای "منع نقل و نگارش حدیث" یکی از سرفصل‌های مهم تاریخ اسلام است.

در میان صحابه، ابوذر غفاری و عمار یاسر، از کسانی بودند که به بیان حقایق و نشر حدیث برای مردم اقدام کردند که البته این عمل آنان با شدت عمل دستگام خلافت روبرو شد. به طوری که ابوذر را از مدینه به شام و از شام به مدینه فرستاده و سپس به صحرای ربه تبعید کردند؛ از طرفی عمار نیز مورد تعرض عثمان قرار گرفته و از ناحیه‌ی او و عواملش مضروب گردید. نظیر این اتفاق برای صحابی دیگر، عبدالله بن مسعود نیز رخ داد.^۲

۱. این در حالی بود که برای آوردن شاهد، مهلتی هم درکار نبود؛ از طرفی، شهادت شهود وقتی حجت است که دو شاهد دیگر آن را تکذیب نکنند. در این صورت میان صحابه درگیری می‌شد! سلمان می‌گفت از پیامبر شنیدم و خالد می‌گفت من نشنیدم و بدین ترتیب شهادت سلمان را بی‌ارزش می‌کرد. این جوّ حاکم بر آن روزگار بود!

۲. نقش ائمه در احیای دین، علامه عسکری، ج ۹، ص ۸۷.

به نظر می‌رسد موضوع مهم «منع نقل و نگارش حدیث»، سه مرحله دارد؛

الف: دوران منع حدیث

ب: دوران نشر حدیث از اواخر خلافت عثمان، آن هم به وسیله یاران امیرالمؤمنین علیه السلام تا اواخر حکومت ایشان

ج: اوایل حکومت معاویه

بر طبق شواهد تاریخی، در دوره‌ی معاویه علاوه بر ممنوعیت نقل و نگارش حدیث که از زمان خلفای سه‌گانه معمول شده بود، مشکلات دیگری دامان احادیث اهل تسنن را فرا گرفت. یکی از بزرگ‌ترین این آفت‌ها، ظهور «احادیث جعلی» به فرمان معاویه بود. در این دوران به تدریج صحابه‌ی رسول خدا از دنیا رفته بودند و جای خود را در نقل حدیث به تابعین می‌دادند.

جعل حدیث یکی از مؤثرترین ابزارهای معاویه در تحکیم سلطنت بنی‌امیه و مبارزه با خاندان بنی‌هاشم بود. در مورد آغازگری معاویه نسبت به جعل حدیث در زمینه‌ی فضائل تراشی برای خلفای سه‌گانه و از طرفی نکوهش‌سازی برای مولای متقیان، علی بن ابی‌طالب علیه السلام اسناد روشنی در تاریخ وجود دارد.^۲

وقتی میدان از صحابه‌ی تراز اولی همچون ابوذر و عمار خالی شده بود، فرصت به دست کسانی همچون ابوهیریه‌ای افتاد که شیخ دربار به شمار می‌رفت و از کیسه‌اش، هر چه دلش می‌خواست حدیث بیرون می‌آورد.^۳

۱. رک: تدوین السنه الشریفه، محمد رضا حسینی جلالی.

۲. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۱، ص ۴۴-۴۶؛ الحدیث والمحدثون، ۹۷.

۳. شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۶۸.

نکته‌ی مهم این است که پدیده‌ی جعل حدیث و نیز دور ماندن از معارف ناب نبوی، با تیزی‌های خاندان عصمت و طهارت علیهم‌السلام و جانفشانی‌های اصحاب، گریبان‌گیر احادیث و منابع شیعیان نشد. در دوران منع نقل و نگارش حدیث توسط خلفا، موضع امامان شیعه و یاران آنان سکوت محض و پذیرش قطعی سیاست‌های خلفا نبود. بلکه به قرائن تاریخی، شیعیان نه به سیاست خلفا در منع نقل و نگارش حدیث تن دادند و نه نسبت به ذکر مناقب و فضائل خاندان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، تقیّه و یا مصلحت‌اندیشی در پیش گرفتند. البته حدیث شیعه در طول تاریخ، دچار اوج و یا رکود بوده است. از طرفی امامان معصوم علیهم‌السلام و به تبع آنان، علمای شیعه مبارزات وسیعی در زمینه‌ی شناسایی و خنثی کردن جاعلان حدیث انجام می‌دادند.^۱

در عین حال، این سرفرازی شیعه است که درباره‌ی کتب حدیثی خود، ادعای صحّت تمامی آن، از صدر تا ذیل را ندارد و مانند اهل تسنّن نیست که نام «صحیح» بر آن‌ها بگذارد. بلکه ادعا می‌کند، تمام توان خود را برای تمیز حدیث صحیح از ضعیف - ضعیف و نه جعلی - مبذول کرده است.

در مقابل، اهل تسنّن با نامگذاری کتب مرجع خود به نام «صحاح سته»، ادعا می‌کنند که کتب مرجعشان، شش کتاب درست و بی‌نقص است^۲ و هرآنچه حدیث در آن‌ها نقل شده، عاری از هرگونه خطاست!

آن‌گاه بعضی از فرهیختگان اهل تسنّن مانند احمد صبحی منصور با دیدن اباطیل صحیح بخاری و مسلم از یک سو، و تقدیس آنان توسط علمای سنی از سوی دیگر، بر سر دوراهی قرار می‌گیرند که: یا حریم پیامبر را نگاه دارند و این حدیث‌نماها را رد کنند، یا به این تقدیس گردن نهند و حرمت پیامبر را بشکنند. آن‌ها راه اول را انتخاب می‌کنند، آن‌گاه از سوی الأزهر، به‌عنوان مرتد معزّفی

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر رک: تاریخ عمومی حدیث با رویکرد تحلیلی، دکتر مجید معارف، ص ۲۸۱.

۲. بعضی نیز قائل به نه کتاب مرجع و صحیح می‌باشند.

می‌شوند. نتیجه‌ی دیگر این مسائل این می‌شود که آن‌ها تمام احادیث را کنار بگذارند، چراکه این‌گونه مطالب سخیف را در صدر احادیث اینان جای داده‌اند. احمد صبحی منصور، بخشی از این سیر علمی خود را در کتاب «المسکوت عنه من تاریخ الخلفاء الراشدين» توضیح داده است.

شگفتا! که روشنفکرانهای جامعه‌ی ما، با شنیدن تاریخ جعل حدیث، به جای آن‌که این احادیث را در کتاب صحیح مسلم و بخاری جستجو کنند، انگشت اتهام را به سوی کتب مرجع شیعه از جمله «الکافی» شیخ کلینی و «بحار الأنوار» مرحوم مجلسی نشانه می‌روند. کتاب‌هایی مملو از احادیث جعلی اهل تسنن را با چاپ جدید و زرق و برق، روانه‌ی جامعه‌ی شیعه می‌کنند و سپس در دانشگاه‌ها و محافل، به عنوان طرح درس و طرح سخنرانی ارائه می‌دهند.

در همین شرایط است که میراث گرانقدر شیعی مهجور واقع می‌شود در حالی‌که اگر حقایق توحیدی و مبدئی و معادی که در احادیث کتاب‌های صدوق و کلینی آمده به گوش افرادی همانند احمد صبحی منصور برسد، به خوبی ذهن افرادی از اهل تسنن را که نسبت به صحاح آن‌ها اعتراض می‌کنند، روشن می‌سازد. احیای عقل در «کتاب العقل و الجهل» اصول کافی مرحوم کلینی، بحار الأنوار علامه‌ی مجلسی و یا وافی مرحوم فیض کاشانی کجا و سرکوب آن در صحاح سته کجا؟! این جا سخن از منابع مکتوبی است که در دسترس همگان قرار دارد. باید به بعضی از درس خوانده‌های کم انصاف جامعه‌ی ما گفت: ﴿فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ﴾؟!^۱

۷- برخی از پیامدهای «منع نقل و نگارش حدیث»

فرمان «منع نقل و نگارش حدیث» بسان توفانی، شالوده‌ی دیانت نبوی را مورد تهدید جدی قرار داد. توفانی که پیامدهای فراوانی به همراه آورد، از جمله به دو مورد مهم از آن‌ها اشاره می‌شود.

۱. تکویر؛ ۲۶.

۷-۱- تغییر سنت نبوی

در مباحث مربوط به مدیریت، هنگام تغییر و جابجایی مدیران، با این‌که آیین‌نامه و سیستم اداری مشخص است، نوعاً مشاهده می‌شود که با عوض شدن یک مدیر، فرهنگ حاکم بر آن اداره، به تدریج تغییر خواهد کرد. برای مثال علی‌رغم آن‌که دستورات عمل‌ها از وزارت آموزش و پرورش به ادارات مختلف و سپس به مدارس گوناگون به صورتی یکسان ابلاغ می‌شود، باز مشاهده می‌کنیم که هر مدرسه، به نحوی خاص و در واقع با رنگ و بوی مدیران واحد، اداره می‌گردد. از استخدام معلمان گرفته تا رنگ و لعاب مدرسه، همه و همه با اعمال نظرهای مستقیم مدیر تغییر می‌کند و مدیریت، تأثیر خود را بر روحیات، فرهنگ، مسائل انضباطی، کیفیت پاسخگویی به مراجعین و غیره خواهد گذاشت. حال اگر مدیر اختیار تام داشته باشد، می‌تواند قوانین اصلی را نیز به سلیقه‌ی خود تغییر دهد و دستورات وزارتخانه‌ای را زیر پا بگذارد.

بعد از رحلت رسول خدا ﷺ و کودتای سقیفه، کسانی که به‌عنوان جانشین پیامبر اسلام، برمسند ایشان تکیه زدند، بی‌توجه به منشور پیامبر رحمت ﷺ و دینی الهی که طی بیست و سه سال توسط حضرتش به مردم ابلاغ شده بود، قوانینی وضع کردند که سبب شد تا به تدریج، از اسلام جز نامی باقی نماند. به طوری که بعضی از صحابه می‌گفتند: «از دین رسول خدا یک نماز باقی مانده بود که آن را هم تغییر دادند!»^۱

علامه‌ی عسکری درباره‌ی این حدیث رسول خدا ﷺ که فرمودند: «... سَيَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ لَا يَبْقَى مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَمِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ وَهُمْ أَبْعَدُ النَّاسِ مِنْهُ...»^۲؛ یعنی: «... زمانی برامت من خواهد آمد که از قرآن به جز رسم، و از اسلام به جز اسم باقی نمی‌ماند؛ به نام، مسلمانند ولی در حقیقت از همه مردم (نسبت به

۱. بخاری، ح ۶۵۰. به نقل از ابودرداء.

۲. الکافی؛ ج ۸؛ ص ۳۰۸؛ ثواب الأعمال و عقاب الأعمال؛ ص ۲۵۳.

قرآن) دورترند...»، می‌گوید: منظور از «سَيَاتِي» زمانی بسیار نزدیک است و به زمان بعد از پیامبر اکرم ﷺ اشاره می‌کند.

و در مدّت سی سال چنان اسلام را زیر و رو کردند که چیزی از آن باقی نماند. هنگامی که امیرمؤمنان ﷺ بعد از بیست و سه سال، حکومت ظاهری را نیز به عهده گرفتند، در مسجد فرمودند: «اسلام پوستین وارونه پوشیده است». ^۱ معنای این سخن امیرمؤمنان ﷺ این است که نماز، روزه، حج، قرائت قرآن و امثال آن - که هر کدام حامل مفاهیم عمیق دینی اند -، به جا آورده می‌شوند اما آن چه باید باشند، نیستند!

آنان در واقع روح هر کاری که رنگ و بویی از اسلام داشت را از آن گرفتند. قطعاً اگر حسین ﷺ نبودند، نه نمازی مانده بود و نه روزه‌ای! این حرف نادرستی است که گفته شود، زمانی که حضرت سیدالشهداء ﷺ قیام کردند، نماز و حج و زکات و روزه بود و تنها عدالت وجود نداشت! زمانی که واقعه‌ی کربلا اتفاق افتاد، نه نمازی بود و نه حج و نه زکاتی! ازین رو می‌گوییم، ماجرای شهادت امام حسین ﷺ را کسی نخواهد فهمید، مگر کسی که این تاریخ را بداند و آگاه باشد که پس از پیامبر خدا ﷺ چه اتفاقاتی رخ داد. بنابراین در زیارت عاشورا، مکرراً از کسانی یاد می‌شود که: «... أُمَّةٌ أَسَّسَتْ أَسَاسَ الظُّلْمِ وَالْجَوْرِ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ...»؛ ^۲ یعنی: «گروهی را که اساس و پایه‌های ظلم و ستم بر شما اهل بیت پیغمبر ﷺ را بنا نهاده‌اند».

امیرالمؤمنین ﷺ را خانه‌نشین کردند، امام مجتبیٰ ﷺ را به صلح وا داشتند، حضرت سیدالشهداء ﷺ به همراه یاران باوفایشان و خانواده‌ی گرامی‌شان، در مقابل این حرکت مخرب و خرنده، ایستادند و به شهادت رسیدند! حرکت خرنده‌ای که بنا داشت با یک کودتا تمام زحمات پیامبر خدا ﷺ را یک جا از بین ببرد.

۱. نهج البلاغه، خ ۱۰۸: «لَيْسَ الْفُرُوقُ مَقْلُوبًا».

۲. کامل الزیارات؛ ص ۱۷۶.

روش برخورد حاکمان با مردم در فرهنگ دینی آن سان بود که خلاف آن را در سیستم مدیریتی جامعه‌ای که بنی امیه - خصوصاً معاویه - بر آن حکم می‌راندند، مشاهده می‌کنیم. فرهنگی که به کاخ‌سازی روی آورد و آن را شکوه حکومت اسلامی دانست! فرهنگ کاخ‌سازی، چیزی نبود که ابوبکر بتواند در همان ابتدای حکومت خویش به آن پردازد؛ بلکه با شهرت دادن بحث "شئون حاکم" و اقدامات معاویه و دیگران، - اکنون بعد از هزار و پانصدسال - این قضیه برای مسلمین، مسئله‌ی حل شده‌ای است که شکوه حاکمان ایجاب می‌کند که خلیفه در کاخ خود بنشیند و حکومت کند.

حال هنگامی که از همان روزهای نخستین پس از رحلت رسول خدا ﷺ، نقل و نگارش احادیث گهربار رسول گرامی اسلام با شدت هرچه تمام‌تر منع می‌شود، قسمت اعظم اسلام به فراموشی سپرده خواهد شد و مشکلاتی در راه فهم دین پدید می‌آید.

به علاوه، در پی همان دیدگاه، نتیجه این شده که در جامعه‌ی امروز، آن مقدار که به قرآن اهمیت داده می‌شود، به حدیث توجه نمی‌شود، با این تصور که حدیث در رقابت با قرآن است در حالی که طبق فرمایش رسول گرامی اسلام ﷺ، توجه به قرآن در کنار عترت ﷺ، موجب جلوگیری از گمراهی خواهد شد.^۱

منع نقل و نگارش حدیث، به خلیفه‌ای که به ناحق بر جای رسول خدا تکیه زده، امکان می‌دهد که با قوانین خویش - و نه قوانین الهی رسول خدا ﷺ -، به اداره‌ی جامعه اقدام کند.

اگر مردم با سیره‌ی رسول خدا آشنا می‌شدند، از کسی که خود را جانشین آن حضرت می‌داند، عملی مطابق همان سیره توقع می‌داشتند. از طرفی، آشنایی

۱. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ مَا إِنْ تَمَسَّكُمْ بِهِ لَنْ تَضَلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عَثْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي...»؛ یعنی: «من در میان شما می‌گذارم چیزی را که تا بدان تمسک جوئید هرگز گمراه نشوید کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم...»؛ کمال الدین و تمام النعمة؛ ج ۱؛ ص ۹۴.

هرچه بیشتر مردم با سخنان و روش زندگی رسول خدا ﷺ، تفاوت‌های عمیق خلیفه با آن سیره را بیشتر آشکار می‌نمود. این مسئله خصوصاً در مورد تازه مسلمانانی که به اسلام گرویده بودند، اهمیت بیشتری داشت. هرچه از سنت پیامبر کمتر مطلع شوند، خلیفه برایشان مهم‌تر جلوه خواهد کرد.

۲-۷- تبدیل خلیفه به مرجع قانونگذاری و تشریح

آن‌چه در ماجرای خلافت صدر اسلام بعد از پیامبر ﷺ اتفاق افتاد، این بود که در نظام حکومتی خلفا، خلیفه‌ی مسلمین حق داشت که حلال خدا را حرام و حرام خدا را حلال کند. برای القاء این تفکر، این‌گونه عنوان شد که این حق را خدا به خلیفه داده و او می‌تواند هر کاری که دلخواهش باشد، انجام دهد.

این مطلب بسیار آسیب‌زا و غیرقابل گذشت است. گاهی یک نفر چکی را به نام فرد معین و به مبلغ معینی با امضای شما جعل می‌کند. گاهی هم می‌گوید یک چک سفید امضا بده، و من حق دارم هر چه خواستم بنویسم و بر شما لازم است پرداخت نمایید!

البته این مطلب در مورد شخص پیامبر اکرم ﷺ صادق است. با این توضیح که خداوند چنین چک سفید امضایی را، به فردی داده است که عصمت او را تضمین کرده، به‌گونه‌ای که جز رضای خدا سخن نمی‌گوید و جز به خواست او عمل نمی‌کند!

این مقام به دلیل آن‌که پیامبر اکرم ﷺ از علم و عصمت الهی برخوردار است به ایشان اعطا شده است. بعد از پیامبر نیز، ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام این حق را در همین محدوده دارند؛ زیرا آنان منصوب از جانب خدا و وارث علوم نبوی هستند. پیامبر خدا ﷺ حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام نمی‌کند اما می‌تواند حکمی وضع نماید؛ در حدی که امر مباحی را واجب یا حرام کند که به این گونه مسائل «فرض النبوی» می‌گویند.

برای افراد عادی جامعه نیز تا حدی چنین است. برای مثال پدری می‌تواند فرزندش را - که مکلف است و صغیر نیست - از امری که براو مباح است و حرام نیست، بنا به مصالحی که می‌داند، منع کند. مثلاً پدر می‌تواند فرزندش را از مسافرتی که تصمیم به رفتن آن دارد و یا از گرفتن روزهی مستحبی باز دارد. در این صورت، اگر فرزند از امر پدراطاعت نکرد و آن را انجام داد، مرتکب عمل حرام شده است!

البته، این قدرتی که خداوند به پدر عطا کرده است، محدود است و او نمی‌تواند از این جایگاه خود سوء استفاده کند. ولی به هر حال این موارد "جعل حکم" نیست و ما اختیار تشریح نداریم.

لذا بر اساس نصوص دینی، فقیه نمی‌تواند به دلخواهش، سخن گفته و بگوید «دلم خواست!» این‌گونه امور دلخواه که طبق مبانی شرعی نباشد، "هوای نفس" می‌شود!

در روایات آمده است:

«...فَاتَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ، صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِ أَنْ يُقَلِّدُوهُ، وَذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضَ فُقَهَاءِ الشَّيْخَةِ لَا جَمِيعَهُمْ...»^۱

یعنی: «... پس هر فقیهی که مراقب نفسش بوده و حافظ دین خود است، و با نفس خود مخالف است و مطیع امر مولی می‌باشد، بر عوام است که از چنین فقیهی تقلید کنند، و این شرایط تنها مشمول برخی از فقهای شیعی می‌گردد نه تمامشان...».

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۵۸.

پس این ولایت، سلسله مراتبی دارد که بالاترین آن مخصوص پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم و خاندان طاهرین ایشان علیهم السلام است که هرگز از روی هوا و هوس فرمانی صادر نمی‌کنند. خلفا هرگز چنین اذنی از سوی خدای تعالی ندارند که حلال خدا را حرام بدانند یا حرام خدا را حلال اعلام کنند، در حالی که چنین کردند. ده‌ها مورد "اجتهاد در مقابل نص" از سوی خلفا را، علامه سید عبدالحسین شرف الدین در کتاب تحقیقی خود، نشان داده است.

۸- وضعیت اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام، در جریان ممنوعیت نقل و نگارش حدیث

از جمله مسائلی که در زمان خلفا اتفاق افتاد، این بود که به بهانه‌ی حفظ جان اصحاب خاص پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - مخصوصاً افرادی که با امیرالمؤمنین سرو سری داشتند - مانع خروج آنان از مدینه شدند. این اقدام دستگاه حاکمه، سبب شد که حتی امکان حدیثی بر ضد خلفا که احتمال می‌رفت بیشتر از ناحیه‌ی دوستان امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شود، از مدینه به بیرون نفوذ نکند.

از این رو، افرادی همانند بلال حبشی یا جناب ابوذر غفاری تا مدت‌ها در مدینه نگاه داشته شدند. گاهی هم اتفاق می‌افتاد که برخی از ایشان می‌توانستند، از مدینه بیرون روند. برای نمونه بلال با این سخن که گفت: «اگر قرار باشد در مدینه، بعد از رحلت رسول خدا اذان نگویم در مدینه نخواهم ماند»، از مدینه به شامات رفت.^۱

۱. در بسیاری از کتب تاریخی، حرکت بلال به سمت شامات نقل شده است.

علی رغم این که روزشمار زندگی بلال در شام، در دسترس ما نیست اما از اتفاقاتی که در شام افتاد معلوم می شود که بلال با نشر احادیث پیامبر، بر بعضی از مردم شام اثرگذار بوده است.^۱

در دوره ی دوم حکومت عثمان، بعضی از صحابه، جرأت نشر و بیان حدیث و سنت پیامبر ﷺ را یافتند. همانطور که گذشت، نمونه ای از این مطلب،

۱. در ماجرای ورود اسرا به شام می خوانیم: زمانی که اهل بیت امام حسین ﷺ در مسجد جامع دمشق بودند، پیرمردی نزد آنان آمد و گفت: حمد خداوندی را که شما را کشت و هلاک کرد و از کشته شدن مردهای شما، همه شهرها را در آسایش قرار داد و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط ساخت. علی بن الحسین ﷺ به او فرمودند: ای پیرمرد آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری. فرمودند: آیا این آیه را در قرآن خوانده ای: «... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...»؛ (شوری؛ ۲۳)؛ یعنی: «ای پیامبر بگو هیچ پاداشی از شما جز دوستی کردن در حق اهل بیت نمی خواهم». گفت: آری خواندم. فرمودند: ای پیرمرد ذوالقربی خویشان رسول خدا ما هستیم. آن گاه فرمودند: آیا این آیه را خوانده ای: «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَى...» (انفال؛ ۴۱)؛ یعنی: «و بدانید آنچه از اشیا و اموال (به وسیله جنگ با کفار یا هر اکتساب و استفاده دیگری) به غنیمت بردید پس مسلم است که یک پنجم آن از آن خدا و از آن فرستاده او و از آن خویشاوند رسول... است...». گفت: آری! فرمودند: ای پیرمرد ما همان ذوالقربی هستیم.

سپس فرمودند: آیا این آیه را خوانده ای: «... إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»؛ (احزاب؛ ۳۳)؛ یعنی: «... جز این نیست که خداوند (به اراده تکوینی خاص) می خواهد از شما اهل بیت (پیامبر) هر گونه پلیدی (در عقاید و اخلاق و اعمال) را بزاید و شما را به همه ابعاد پاکی پاکیزه گرداند»، گفت: آری. امام سجاد ﷺ فرمودند: ما همان اهل بیت هستیم که خدا آیه طهارت را در منزلت ما نازل فرمود. پیرمرد از شنیدن این کلمات ساکت شد و از سخنان خویش پشیمان شد و گفت: شما را به خدا سوگند آیا این آیات در قرآن در شأن شماست؟ فرمودند: آری به خدا قسم، به حق جدّم رسول خدا این آیات در حق ماست.

پیرمرد گریست و عمامه خود را بر زمین زد و سربسته سوی آسمان برداشت و گفت: خدایا به سوی تواز دشمنان آل محمد ﷺ از جن و انس بیزاری می جویم. پس از آن به حضرت گفت: آیا توبه من قبول است؟ فرمودند: آری. اگر توبه کنی خداوند قبول می کند و توبه ما هستی. پیرمرد گفت: من توبه کردم. چون داستان این پیرمرد به گوش یزید رسید دستور داد او را کشتند. (التهوف علی قتلی الطفوف، ص ۱۷۶)

این معرفت نسبت به آیات قرآنی و شناخت مقام اهل بیت ﷺ را چه کسی به این پیرمرد آموخته بود؟! آن هم در شامی که تحت سیطره ی معاویه بود و توانسته بود با تبلیغات سوء، مغز مردم را به سود خود شستشود! با تحلیلی تاریخی می توان گفت از آن جا که تعداد زیادی از اصحاب امیرالمؤمنین ﷺ به شام نرفته بودند، این پیرمرد یا دست پرورده ی بلال حبشی است یا دست پرورده ی ابوذر غفاری. بعدها که عبدالله بن جعفر - جعفر طیار ﷺ - برای حضرت زینب ﷺ باغی در شام تهیه می کند و حضرتش در آن جا ساکن می شوند، شامیان به اهل البیت ﷺ ارادتی پیدا می کنند ولی قبل از واقعه ی عاشورا، در شام هر چه بود، خفقان بود و تبلیغات ضد امیرالمؤمنین!

وضعیت جناب ابوذر است که با وجود فشارهای دستگاه حکومت، دست از تبلیغ و نشر سیره‌ی پیامبر و احادیث آن حضرت برنمی‌داشت.

۹- ایجاد تفکر اطاعت محض و بی‌چون و چرا از خلیفه

برای درک حقایق تاریخ صدر اسلام، بایستی عملکرد خلفا به دقت تحلیل و بررسی شود. باید بدانیم اگر ادعا می‌شود آنان خدماتی برای مردم انجام داده‌اند، چیست و از سوی دیگر بدانیم که مردم را از چه موهبت‌هایی محروم کرده‌اند؟!

بررسی حوادثی که در زمان خلافت خلیفه‌ی اول و دوم اتفاق افتاد، بسیار مهم‌تر از واکاوی جنگ‌هایی است که خلفا به جهت کشورگشایی در دوران حکومت خویش انجام دادند. چرا که در اثر آن حوادث، فرهنگ دینی و احکام فقهی به‌گونه‌ای تغییر کرد که نتایج آن تا کنون در متن قرائت‌های مختلف از دین اسلام باقی مانده است.

در حکومت خلفای سه‌گانه، تفکر "اطاعت محض و بی‌چون و چرا از خلیفه" حاکم شد. از این‌رو، به خلیفه حق دادند که، حکم خدا را تغییر دهد؛ حرام را حلال و حلال را حرام کند و همگان نیز موظف بودند که دستورات خلیفه را - ولو مخالف کتاب و سنت -، اجرا کنند!! بنابراین، حکومت افرادی را برای نقل و نشر حدیث انتخاب می‌کرد که بتوانند دستورات خلیفه را شرعی و موجه جلوه دهند! مواجهه‌ی با این معضل برای تبیین دین صحیح رسول خدا ﷺ در برابر این‌گونه تحریف‌ها و بدعت‌ها، دغدغه‌ی اصلی امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

به‌عنوان نمونه در زمان حکومت ابوبکر، چنین وضع شد که هر کس زکات پرداخت نکند، حکومت، حق دارد او را مجازات و اعدام کند؛ یعنی با کسانی که از پرداخت زکات امتناع ورزند، همانند «اهل رده» برخورد شود.^۲ این قانون در

۱. برای مطالعه‌ی بیشتر، رک: تاریخ عمومی حدیث با رویکرد تحلیلی، مجید معارف، انتشارات کویر، فصل دوم.

۲. درباره‌ی واقعه‌ی اهل رده رجوع شود به کتاب نصوص الزده فی تاریخ الطبری، محمد حسن آل یس.

سال‌های بعد به استناد آن‌که صحابه‌ی مورد تأیید حکومت، در زمان خلفا به آن عمل می‌کردند، جزء احکام دین قرار می‌گیرد و در آن به عمل امثال خالد بن ولید استناد می‌کنند!^۱

آیا به استناد این که خلیفه اول این کار را کرده، و در کتب تاریخی آمده است، می‌توان حکم خداوند را تغییر داد و مخالف سنت نبوی گام برداشت و کشاورزی را به جرم نپرداختن زکات به قتل رساند؟!^۲

نمونه‌ی دیگر آن که طبق منابع تاریخی اهل تسنن، عمر می‌گفت: «آب را داخل شراب کنید و بخورید مانعی ندارد! همچنین آورده اند که زمانی مردم شام از سرما و سنگینی آب و بدی محصول زمین نزد عمر شکایت بردند. عمر به آنها اجازه داد که شراب را بجوشانند و وقتی دوثلث آن کم شد یک سوم باقیمانده را بیاشامند!»^۳

جصاص داستان جالبی در این زمینه از عمر نقل می‌کند. می‌گوید: یک روز عمر خواست عربی را که شراب خورده بود، با تازیانه حد بزند. عرب گفت: من همان شرابی را خوردم که خودت می‌خوری!! عمر شراب خود را خواست و آن را با آب مخلوط نمود و گفت: اگر هر کس در این موضوع شک کرد، آب را داخل شراب نماید، مانعی ندارد! آنگاه پس از این که عرب را حد شراب زد، خودش شراب را نوشید!^۴

این در حالی است که حتی اگر شراب با آب مخلوط شود، باز هم شراب است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در این مورد فرموده‌اند: «هر چه را که زیادی آن مستی آورد، کمی آن نیز حرام می‌باشد، خواه مستی بیاورد یا نیابد»^۴.

۱. رجوع شود به: الغدیری فی الکتاب و السنه و الادب، ج ۷، ص: ۲۱۴.

۲. سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۰۰ و ۳۰۱؛ سنن نسائی ج ۸، ص ۳۲۹ و...^۲

۳. احکام القرآن، ج ۲، ص ۵۶۵.

۴. سنن نسائی ج ۸، ص ۳۰۱؛ سنن بیهقی ج ۸، ص ۲۹۶؛ صحیح ترمذی ج ۱، ص ۳۴۲.

در چنین فضایی، برادر پیامبر خدا را که، پُرسابقه‌ترین فرد در اسلام و بیش از همه به شریعت پیامبر آگاه بود، کنار گذاشته و خانه‌نشین کردند. در عوض، امثال ابوهیره‌ی کذاب و کعب الأخبار - آن یهودی تازه مسلمان - را بر منبر روایت نشانندند! پاره‌ی تن رسول گرامی، صدیق‌ه‌ی طاهره عَلَيْهَا السَّلَامُ را تکذیب کرده و به شهادت می‌رسانند؛ در مقابل، یکی از زنان پیامبر آن چنان نقل روایت می‌کند که گویی جز او، هم نشینی دیگر برای پیامبر رحمت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وجود نداشته است!!

این روال تا بدانجا پیش رفت که احادیث جعلی فراوانی در میان منابع اهل تسنن ثبت گردید. این مسئله به حدی جدی بود که علمای وقت برای نوشتن نخستین مکتوبات حدیثی خویش، برای شناختن حدیث صحیح از ناصحیح، دچار مشکل شده و یا بارها دست به تصحیح و بررسی مجدد نوشته‌های خویش زدند.^۱

در واقع کسی که دین خدا را تحریف می‌کند، خطرش از بت‌سازان و بت‌پرستان بیشتر است! بت، سخنی نمی‌گوید که بخواهد حلالی را حرام و یا حرامی را حلال کند و بتواند مردم را به انحراف بکشاند! اما گاهی فرد، در جایگاهی تکیه می‌زند که به خدا و پیغمبر دروغ می‌بندد و بشریت را منحرف می‌کند!

در توجیه این دیدگاه که عملکرد صحابه در صدر اسلام برای آیندگان حجت است و آن چه فتوای خلفا بوده، لازم الاجراست، این طور عنوان می‌شود که کار پیغمبران، سازندگی است و انبیاء الهی انسان‌ساز هستند. هنگامی که پیامبر دعوتش را آشکار کرد، دیگر کار به اتمام رسیده و همه پاک، وارسته و منزه شده‌اند. سخن پیامبر، که از دل برمی‌خاست، بر عمق جان اطرافیانش اثر می‌کرد، زیرا:

۱. درباره‌ی مالک بن انس، از نویسندگان نخستین مکتوبات حدیثی اهل تسنن (موطأ) چنین می‌گویند: «مالک خود راوی صد هزار حدیث بود. او در ابتدا ده هزار حدیث را پیدا کرد و کتاب موطأ را نوشت. پس از آن به طور مکرر این روایات را بر کتاب و سنت عرضه داشت و در هر بار تعدادی از آن‌ها را حذف نمود تا آن‌که در آخرین مرتبه تعداد روایات کتاب به پانصد حدیث تقلیل یافت.» «گفته‌اند مالک اگر مدت دیگری در این دنیا زندگی کرده بود، بلا شک همه‌ی روایات کتاب خود را ساقط کرده بود.» اضاء علی السنه المحمديه، ص ۲۹۶؛ تنویر الحوالک ج ۱، ص ۶.

که هرچ از جان برون آید نشیند لاجرم بردل^۱

در توجیهی دیگر بیان شده که یک رهبر برحق، رهبری است که بتواند در جامعه تحرک ایجاد کند؛ جوان‌ها را بسازد و جامعه را سرو سامان دهد.

این پاسخ‌ها به گونه‌ای طراحی شده‌اند که اگر بگویی اطرافیان پیامبر درست عمل نکرده‌اند، عملکرد پیامبر زیر سؤال می‌رود و این سؤال پیش می‌آید که مگر سخن پیامبر از دل برنیامده بود که لاجرم بردل آنها بنشیند؟! و در نهایت، برداشت مخاطب این خواهد شد که زحمات پیامبر بر باد رفته و چه بسا نوع عملکرد ایشان صحیح نبوده است!

در فصل نخست دیدیم که آیات قرآن مجید به خوبی گواه این مطلب است که این مردم هستند که با حُسن اختیار یا سوء اختیار خویش راه سعادت یا شقاوت را در پیش می‌گیرند و این مسئله، به هیچ وجه عملکرد خالصانه‌ی انبیاء الهی علیهم‌السلام را زیر سؤال نمی‌برد.

۱۰- زحمات پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، میراثی در دستان خلیفه!

در طول جنگ‌هایی که از سوی دشمنان اسلام بر مسلمانان تحمیل شد، همواره سپاه اسلام از امدادهای غیبی، تدابیر حکیمانه‌ی پیامبرگرامی اسلام و نیروی کارآمدی چون علی بن ابیطالب رضی‌الله‌عنه، بهره برده و به پیروزی رسیده بود. این مسئله و نیز پیشگویی‌هایی که پیامبر خدا درباره‌ی پیروز شدن مسلمانان در آینده بیان می‌داشتند، همگی مسلمانان را به این باور رسانده بود که با آغاز هر جنگ، پیروز میدان خواهند بود. چنین مسلمانی، ذره‌ای احتمال شکست در جنگ‌های روم و ایران را نمی‌دهد و بنابراین با دلی قوی و روحیه‌ای شکست‌ناپذیر در جنگ‌ها شرکت می‌کند.

۱. سعدی، دیوان اشعار، غزلیات، غزل ۳۴۵.

همین نیروی الهی بود که سبب می‌شد، افرادی همچون جناب “جعفر بن ابی طالب علیه السلام”، “عبدالله بن رواحه” ویا “زید بن حارثه” تا آخرین قطره‌ی خون مبارزه کنند. این قدرت آن چنان بود که وقتی ابوسفیان ظاهراً به جمع مسلمانان پیوست، با دیدن آن نیرو در میان مسلمین، به عباس - عموی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله - چنین گفت: «سلطنت برادر زاده‌ات قوی شده است!». عباس پاسخ داد: «این سلطنت نیست؛ نبوت است».

داشتن چنین سپاهی با این روحیه، بی‌شک برای هر سپهسالاری غنیمتی بزرگ است. برنامه‌ای که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تدارک دیده بودند، آن بود که این سپاه به دست باکفایت امیرمؤمنان علیه السلام سپرده شود. امیری که سرخونریزی و فتح کشورها، با شمشیر را نداشت، بلکه قرار بود دل‌ها را تسخیر کند یعنی روش حکومتی پیامبر را در پیش بگیرد. قرار بود این نیرو، در عالی‌ترین مراحل تمدن مصرف شود، اما با قرار گرفتن در دستان خلفا هدر رفته و تضعیف شد.

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با انتشار رحمت و حقیقت دین، با شیوه‌ی گفتگو، به فتح دل‌ها می‌پرداخت! با تدابیر دقیق و روش انسان‌دوستانه‌ی پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله، در سال‌های آخر عمر شریف ایشان، بیشتر قبایل جزیره العرب یا مسلمان شده، یا با ایشان هم‌پیمان بودند و یا در صلح و امنیت در کنار مسلمین زندگی می‌کردند. این در واقع همان پیروزی چشمگیر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در جزیره العرب بود. برای نخستین بار، فردی توانست تحت لوای اعتقادات، وحدتی به جهان عرب آن روز ببخشد و مکه و مدینه و طائف را تحت یک حکومت مرکزی اداره کند.

نامه نوشتن‌های متعدد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به گوشه کنار عالم، آوازه‌ی اسلام را به اقصی نقاط دنیا رسانده بود. با نهمی که پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله به فطرت انسان‌ها زده بودند، یک بیداری همه‌گیر در میان ملت‌ها پدید آمد. بحث‌های پیرامون خدای نامرئی و قدرتمند در مقابل بی‌ارزشی و ناتوانی بت‌ها، مباحث مربوط به اخلاقیات و مسائل اجتماعی و... زمینه‌ای فراهم آورد برای آن‌که مردمان به خود بیایند.

پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله، همان بود که پس از فتح مکه چنین فرمودند و عمل خود را پشتوانه‌ی سخن زیبای خود قرار دادند:

«ألا لا فضل لعربیّ علی عجمیّ ولا لعجمیّ علی عربیّ ولا لأسود علی أحر، ولا لأحمر علی أسود إلا بالتقوی»^۱؛ یعنی: «هیچ سفید و سیاهی بر هم فضیلت ندارند، هیچ عرب و عجمی بر هم فضیلت ندارند مگر به تقوا و دینداری».

این سخنی است که در هر عصری بیان شود - همراه با عمل خالصانه به همین بیان -، میلیون‌ها طرفدار خواهد داشت! گوینده‌ی این سخن، علاوه بر چنین پیام دلنشینی - که مرام و آیین همیشگی پیامبر رحمت بود -، دعوتی به همراه داشت که به عمق جان‌ها نفوذ می‌کرد و فطرت آدمیان را بیدار می‌کرد.

فرض کنید قرار است خطیبی را برای ایراد سخنرانی از منزل به مجلسی ببرند. وسیله‌ای که برای این کار در نظر گرفته شده، ماشینی راحت با تمام امکانات رفاهی است. در این اثنا، یکی از دوستان خطیب از راه می‌رسد و او را به زور سوار ماشین خود کرده و زحمت بردن ایشان را تقبل می‌کند! ماشینی که مسیر نیم ساعته را در بیش از چندین ساعت می‌پیماید، به علاوه کمترین امکانات رفاهی در آن یافت نمی‌شود! دست آخر بعد از اتلاف وقت فراوان و خستگی آزاردهنده برای خطیب، مسافرش را در مقصدی نادرست پیاده می‌کند!

آیا بعد از این همه ماجرا و ایجاد زحمت برای آن خطیب، می‌توان از راننده‌ی مذکور سپاسگزار بود که زحمت جابجایی سخنران از منزل تا مجلس را به عهده گرفته؟! مسیری که قرار بود با بهترین وسیله‌ی نقلیه و در کوتاهترین زمان ممکن طی شود!

کشورگشایی‌های لشکر خلفا به بهانه‌ی گسترش اسلام، آن ماشین ازکار افتاده‌ای بود که مسافرانش را با زحمت زیاد در مقصدی نامعلوم پیاده کرد و آنان را حیران و سرگردان در بیابان رها نمود.

۱. کنز العمال، ح ۵۶۵۵.

پیغمبرخاتم صلی الله علیه و آله، وجود مقدّس امیرمؤمنان علیه السلام را آماده کرده بودند که دست ملّت‌ها را بگیرد و به اوج ملکوت خداشناسی و یکتاپرستی برساند! آن‌چنان که دیگر محتاج هیچ آیین و مسلک بشری برای راه‌یابی به حقیقت فطرت نباشند و سر به آستان هیچ سلطنتی غیر از بارگاه احدیت نسایند.

قرار بود برنامه‌ی هدایتی پیامبرخدا صلی الله علیه و آله با دست باکفایت امیرمؤمنان، در سراسر دنیا منتشر شود و مردم دنیا را از قیود هوا و هوس‌ها و پرستش دروغین بت‌ها رهایی بخشیده و به پرستش خدای یگانه راهنمایی کند؛ آنان را از پیروی شیطان نجات داده و به اطاعت خداوند کشاند.^۱

هنگامی که جناب جعفر بن ابیطالب علیه السلام در وقتی محدود توانست با سخنان خویش، دیدگاه پادشاه حبشه به دین اسلام و مسلمانان را تغییر دهد، مسلماً امیرمؤمنان علیه السلام که وارث بی‌بدیل علوم نبوی بود، در فرصت طلایی حاکمیت، زمان مناسبی برای نشر پیام حق می‌داشت. فرصتی که بیست و پنج سال بعد از رحلت پیامبر نیز، - زمانی که حکومت ظاهری در دستان امیرالمؤمنین علیه السلام قرار گرفت - صرف درگیری‌ها و جنگ‌های متعدّد شد!

به بیان دیگر، همان‌گونه که امروز - پس از گذشت چهارده قرن - کلام امیرمؤمنان علیه السلام حتی مسیحیان را مجذوب خود می‌سازد، نشر این کلام با حضور حضرتش اثری چند برابر در دل‌های اهل انصاف می‌نهاد.

بنابراین اگر این فرصت به دست باکفایت امیرالمؤمنین علیه السلام می‌افتاد، اسلام بدون خونریزی و جنگ، با رضایت و قبول درونی مردم، سرزمین‌ها را در می‌نوردید و فتح می‌کرد! آن کشورگشایی که در زمان خلفا به وقوع پیوست، جز نفرت عمومی و انزجار از اسلام در سراسر کشورهای فتح شده چیزی برجای نگذاشت؛ به گونه‌ای که آثار سوء آن فتوحات تا کنون، دامان پاک اسلام را آلوده کرده است.

۱. مضمونی از خطبه ۱۴۷ نهج البلاغه.

ولی چه باید کرد که مدعیان خلافت، اسلام را به زبان اظهار کرده‌اند نه این که در دلشان جای گرفته باشد، چنان که خداوند در قرآن فرمود: ﴿...وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾^۱؛ یعنی: «...و هنوز ایمان در دل‌هایتان داخل نشده است...».

و همان‌گونه که امیرالمؤمنین علیه السلام در گرماگرم جنگ صفین فرمودند: «... مَا أَسْلَمُوا وَلَكِنْ أَسْتَسَلَّمُوا...»؛ یعنی: «...اینان به دلخواه خود اسلام نیاوردند بلکه به پذیرفتن آن مجبور شدند...». مدعیان به منش رفتاری دوره‌ی جاهلی خود - که در کُشت و کشتار و جنگ و خونریزی خلاصه می‌شد - جامه‌ی دین پوشاندند و کشورگشایی‌های خود را به بهانه‌ی "فتوحات اسلامی" توجیه کردند. آن‌گاه با رفتارهای ضد اخلاقی خود، چهره‌ای زشت از اسلام به نمایش گذاشتند. چنان که امام علیه السلام در توضیح فتوحات فرمودند: «أَنَّهَا فُتِحَتْ عَلَى الضَّلَالِ»؛^۲ یعنی: «(این کشورها) بر اساس ضلالت فتح شده‌اند». این بیان کوتاه و مختصر، تحلیل ده‌ها سال تاریخ را در خود دارد.^۴

در دوران حکومت ابوبکر که حدود دو سال و نیم به طول انجامید، امنیتی بر منطقه‌ی حجاز حاکم شد. قسمت‌های خلیج فارس تا بخش جنوبی یمامه، از غرب و شمال غربی تا سرحدات روم و مرزهای عراق، زیر سلطه‌ی حکومت عربی ابوبکر درآمد. حکومتی که در آن زمان به نام اسلام، کشورگشایی می‌کرد! اگر بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، دو خلیفه در جهت تثبیت «حکومت عربی»، تا مرزهای

۱. حجرات؛ ۱۴.

۲. وقعة صفین؛ ص ۲۱۵.

۳. روضه‌ی کافی، ۳۵۶.

۴. احمد صبحی منصور، فرهیخته‌ی منصف سنی مصری برفتوحات خلفا، سه اشکال عمده وارد می‌کند: اول این که تهاجمی بود، برخلاف جنگ‌های پیامبر که همه دفاعی بود. دوم این که حرمت ماه‌های حرام را شکستند، با آن که این حرمت در دوره‌ی جاهلیت رعایت می‌شد و اسلام نیز بر این سنت حسنه صحه گذاشته بود. سوم این که آثار تمدنی را - به ویژه در ایران و مصر - ز میان بردند، مانند سوزاندن کتابخانه‌ها و نابود کردن آثار باستانی مردم مورد تهاجم.

وی پس از این بحث می‌پرسد که چگونه ادعای انتقال اسلام به کشورهایی مثل ایران و مصر را داشتند؟! بنگرید به کتاب: «المسکوت عنه من تاریخ الخلفاء الراشدين» نوشته‌ی احمد صبحی منصور.

هندوستان و مراکش و شمال آفریقا پیش می‌روند، این هنر عرب جاهلی و درایت و رهبری و مدیریت آن‌ها نمی‌باشد؛ بلکه سوء استفاده از محبوبیت و نیرویی است که در زمان پیامبر خدا ﷺ و به منظور دیگری شکل گرفته بود.

۱۱- ترفندهای سیاسی و تبلیغاتی

اقتضای حکومت داری به آن شکل ناروا و با آن کودتا که از جانشین بر حَقِّ پیامبر خدا ﷺ ر بوده شد، ایجاب می‌کرد که ترفندهای سیاسی مختلفی اعمال شود. ترفندهایی همچون برحق نشان دادن حکومت، مشغول کردن مسلمانان از پرداختن به اوضاع جاری به اموری چون جهادهای مصلحتی، منصرف کردن مردم از هرگونه پرسش و پاسخ در امور دینی و بسنده کردن به قرائت قرآن، تطمیع مخالفان حکومت، در نطفه خفه کردن هرگونه اعتراض و ناامن جلوه دادن فضای مدینه.

۱۱-۱- مظلوم نمایی

بعد از روی کار آمدن ابوبکر، اوضاع به تدریج بر وفق مراد قوه‌ی حاکمه می‌شد؛ حتی افرادی که روزهای نخست از اوضاع رضایتی نداشتند، به تدریج عوامل جلب رضایت آن‌ها فراهم می‌گشت. گاه حکومت‌ها با رضایت مردم بر سر کار می‌آیند، ولی کم‌کم نارضایتی‌ها به وجود می‌آید. برخی حکومت‌ها نیز در ابتدا با ناخشنودی مردم روبه‌رو هستند اما به مرور زمان، به دلیل اقداماتی که انجام می‌دهند، سطوح مختلف مردم را از خود راضی می‌کنند.

در واقع آن‌چه موجب ناخشنودی افراد از یک حکومت و مدیریت می‌شود، برخورد مدیر با افراد زیر دست خود می‌باشد. اگر مدیر متکبر و بی‌اعتنا به دیگران باشد، موجب نفرت زیردستان از او می‌گردد؛ اما اگر مدیر حتی در ظاهر نرم‌خو و ملایم جلوه کند و سخت‌نگیرد، ناراضیان هم به تدریج با او کنار می‌آیند. ابوبکر

چنین سیاستی را در پیش گرفت. حزبی که او را علم کرده و پیش انداخته بودند، برای فریب دادن مردم انتخاب درستی داشتند. مردم هیچ گونه ژست استکباری در ابوبکر نمی دیدند.

این جمله بارها از ابوبکر در زمان حکومتش نقل شده که می گفت: «أَقْبَلُونِي فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ»؛ یعنی: «ای مردم! بیعت خود را از من فسخ کنید و مرا از خلافت عزل نمایند که من از شما بهتر نیستم و حال این که علی عَلِيٌّ در میان شما است».

همین که یک مدیر اعلام می کند من بهترین شما نیستم، بسیاری از مشکلات را حل کرده است! ابوبکر به خوبی شرایط به وجود آمده را درک می کرد و می دانست چگونه و با چه ترفندی می توان مردم را جذب کرد. می دانست باید در ظاهر هم که شده، با زبردستان رفتار خوبی داشته باشد و به دنبال تجملات دنیا نرود؛ چراکه این ها رفتارهایی بود که مردم از پیامبر خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دیده و به آن خو گرفته بودند.

هر که به این کلام نگاه کند، ممکن است با خود بیندیشد که عجب حکومت خوبی بود و چه حاکم با انصافی داشت! در حالی که باید از خود پرسید، اگر ابوبکر به بی کفایتی خود و در عین حال به شایستگی بی چون و چرای علی بن ابیطالب، امیرالمؤمنین عَلِيٌّ اذعان داشت، چرا چند روز مانده به پایان عمرش، با وصیتی عمر را به خلافت پس از خود منصوب کرد؟! این طور نیست که خلیفه از سر تواضع چنین سخنانی را بر زبان جاری ساخته باشد؛ بلکه او می خواست حکومت خود را مبتنی بر رأی و نظر مردم جلوه دهد و این گونه عنوان کند که من از مردم خواستم این مقام را از من بگیرند و رهایم کنند؛ اما خودشان نیامدند؛ من چه کنم؟!

مگر ابوبکر با رأی مردم سرکار آمد و امر خلافت را به دست گرفت، که اکنون از مردم می خواهد او را کنار بگذارند و سراغ دیگری - چه امیرالمؤمنین عَلِيٌّ چه فردی

۱. شرح نهج البلاغه لابن أبی الحدید؛ ج ۱؛ ص ۱۶۹؛ ترجمه و شرح نهج البلاغه (فیض الإسلام)؛ ج ۱؛ ص ۴۸؛ الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۱؛ ص ۷۹.

دیگر- بروند؟! در این میان و با آن تدابیر امنیتی شدید، کسی جرأت حرف زدن دارد؟! ابوبکری که از طریق کودتای سقیفه بر سر کار آمده بود، مردم چه نقشی می‌توانستند در دستیابی او به حکومت داشته باشند؟!

۲-۱۱- حکومت زهدآبانه

فساد در افراد به شکل‌های مختلفی ظاهر می‌شود. گاهی فساد در شراب خواری، قماربازی، شهوت رانی، چشم‌چرانی و بددهنی است، اما گاهی فساد، به شکل دیگری همچون حب ریاست و مقام و حتی گاهی به شکل عابدنمایی جلوه می‌کند.

مستی قدرت، انسان را به جایی می‌کشاند که حاضر است از شهوت، خورد و خوراک و هرگونه رفاهی چشم‌پوشد، اما بر دیگران ریاست کند.

تمام لذت این رئیس در تفوق و قدرتی است که نسبت به زیردستانش اعمال می‌کند؛ او فرمان دهد و دیگران فرمان‌پذیرند! این فساد است که شاید در ظاهر دیده نشود ولی بسیار خطرناک است؛ در این حالت، نفس انسان مرتع شیطان شده و مطیع محض او خواهد شد.

نکته‌ی مهمی که در این جا باید گفت، تفاوت میان شکل مار و اسم مار است، که آن شخص شیاد، با نشان دادن عکس مار، مردم را از استاد واقعی دور ساخت و گرد خودش جمع کرد. زهد، فقط با رعایت حق الناس نیست (گرچه خلفا حق الناس را نیز درست ادا نکردند)، بلکه رعایت حق خدا نیز ضروری و مصداق معنای زهد است. غصب حق از صاحب امامت و ولایت، نه تنها کم‌تراز دزدی نان و آب مردم نیست، بلکه بدتر از آن است؛ گرچه عموم مردم از زشتی آن بی‌خبر باشند.

این نکته‌ی دقیق را امام باقر علیه السلام در بیان کوتاه و جامع خود می‌فرماید. به این مضمون که: بیشتر مردم خلیفه‌ی اول و دوم را می‌پسندند، به دلیل این‌که فقط حقّ ما اهل بیت را غصب کردند و به زندگی جاری مردم کاری نداشتند. اما خلیفه‌ی سوم، هم حقّ ما اهل بیت را غصب کرد و هم حقّ مردم را. و مردم به خاطر حقّ خود براو شوریدند و او را فاسق دانستند.^۱

به هر حال، حاکمی که خودش را جانشین بلافصل پیامبر می‌داند، اگر میراث علمی و ایمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را پاس ندارد، بدین ترتیب حرکتی ضد زهد را انجام داده است. مردمی نیز که آن شخص را جانشین بلافصل پیامبر می‌دانند، باید به این نکته توجه کنند نه این‌که فقط به ظواهر زندگی او بنگرند.

هر کس به زندگی دو خلیفه نگاه می‌کرد، زندگی بسیار زاهدانه‌ای را می‌دید. ابوبکر وقتی از دنیا رفت، هیچ نداشت! زاهد مآب‌تر از ابوبکر، عمر بود که روی زمین خاکی مسجدالنبی به روی شکم می‌خوابید و تجمل و کاخ نشینی در او مشاهده نمی‌شد. تا آن‌جا که از دیرباز تا کنون، اهل تسنن، خلیفه‌ی دوم را مظهر زهد می‌دانند.

دوران حکومت زاهدانه‌ی خلیفه‌ی اول و دوم بسیار فریبنده است. اما سؤال این‌جاست که اگر این دو نفر، مظهر زهد و تقوا بودند، چرا سبک زندگی قبل از حکومت آنان این‌چنین گواهی نمی‌دهد؟! انسانی که بیشتر عمر خود را در خرید و فروش اسب و شتر و حیوانات گذرانده، حال که به ریاست رسیده، زاهد شده است!

موضوع این‌جاست که با پیشینه‌ای که مسلمانان از رفتار پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در بهره‌برداری از مواهب دنیوی به خاطر داشتند، قوه‌ی حاکمه نمی‌توانست ظواهر را به هم بریزد و سنتی مخالف روش پیامبر در حکومت‌داری پیش بگیرد. خلیفه و دست‌اندرکاران حکومت، نمی‌توانستند علناً تمامی بیت‌المال را خرج زندگی

۱. بخش مستطرفات سرائر، ابن‌ادریس، ج ۳، ص ۵۴۹.

خودشان کنند. پیغمبری که نیمی از خانه‌اش خاک و نیم دیگر حصیر بود، نمی‌تواند جانشینی داشته باشد که در کاخ می‌نشیند و مرغ بریان می‌خورد. اما در پرتو همین زهدنمایی آنان، افرادی مانند عبدالرحمن بن عوف و طلحه، به جمع‌آوری اموال و تکاثر پرداختند. معمولاً این‌گونه است که وقتی شخص رئیس، مجال چپاول ندارد، زیردستان از موقعیت بهتر استفاده می‌کنند و هرآنچه بخواهند انجام می‌دهند.

از طرفی مخالفت با تمام آداب و سنن پیغمبر، در همان روزهای نخست برای آنان میسر نبود. آن‌ها نمی‌توانستند در مسجدالنبی نماز، روزه و حج را باطل اعلام کنند. اگر این کار را می‌کردند، حکومتشان دوامی نمی‌یافت. بنابراین سیاست ایجاب می‌کرد که ظواهر زندگی‌شان با زمان پیامبر تفاوت چندانی نداشته باشد. سیاستی که تا پایان حکومت خلیفه‌ی دوم ادامه یافت.

البته گاهی اوقات نیز با نشان دادن خشونت‌هایی به مردم می‌فهماندند که آزادی زیادی ندارند تا کسی جرأت اعتراض نداشته باشد. باید گفت: بالاترین مصداق زهد، گریختن از فریبنده‌ترین دام شیطان است. این شیطان‌گریزی در قبول توحید و نبوت و امامت، نمودار است، که هر سه در واقع، یک حقیقت بیش نیست: گردن نهادن به مهم‌ترین حکم الهی. (الإسلام هو التسليم). شیطان که قطع شاهرگ حیات خود را در تبعیت مردم از خدا و پیامبر و جانشین راستین او می‌بیند، به هزار رنگ و نیرنگ متوسل می‌شود که افرادی را از این شاهراه نجات، باز دارد. آن‌گاه جمعی را وادار می‌کند که در پی آن مدعیان راه بیفتند و فرقه‌ها و گروه‌های انحرافی پدید آورند. یکی از رنگ‌های شیطان در این مسیر، وانمود کردن فرج به جای اصل است. مثلاً: علم کردن آداب و رسوم در برابر شرع، بزرگ‌نمایی مستحب در برابر واجب، سرگرم کردن افراد به قالب عبادات و غافل کردن آن‌ها از روح عبادت که توحید و انقیاد کامل در برابر خداوند متعال است و ...

شناخت رنگ و نیرنگ‌های شیطان، کاری است بس دشوار، و بسیاری از ظاهرینان، قدرت بر این کار ندارند، مگر این‌که به حجتِ حقّ خدا در روزگار، متوسّل شوند و این ظاهرسازی‌ها را از معصوم بپرسند. ولایت حجتِ حقّ خدا در هر زمان، روح نماز و روزه و حج و جهاد و زکات است. و هرگونه علم کردن نماز و روزه و جهاد در برابر امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریک، همین‌گونه «زهدنمایی سقیفه‌ای» است.

۳-۱۱- دستاویزی به نام ارتداد

با انتشار خبر رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان مسلمانان، عده‌ای دست از اسلام و مسلمانی کشیدند. در این بین، «اسود عنسی» از یک سو، «مسيلمه» کذاب و «سجّاح» از سویی دیگر، - از جنوب عربستان (یمامه) - برخاسته و ادعای پیغمبری کردند. آنان آیاتی نیز بر وزن و قافیه‌ی آیات قرآن، امّابی محتوا از خود صادر می‌کردند.^۱ با ظهور مدعیان دروغین نبوت، زمینه برای بازگشتن بادیه‌نشینان از اسلام، فراهم شد. آن‌ها اعلام می‌کردند: ای مردم! چه نیازی است که شما با قبول دشواری‌های فراوان، از این جا تا مدینه - که مرکز حکومت پیغمبر اسلام است - بروید؟! زحمت نکشید؛ همین جا پیغمبری محلی برایتان ظهور کرده است.

از آن جا که پدیده‌ی دینداری و توجه به خداوند، در جزیره العرب شکل گرفته بود، این مدعیان دروغین نبوت، مردم را نه به بت‌های چوبی و سنگی، بلکه به «خود» دعوت می‌کردند! از این رو مسيلمه، مردم را ظاهراً به خداوند می‌خواند و خود نیز ادعای پیغمبری داشت! آیات مسجّع و قافیه‌داری شبیه به قرآن را با همان آوا، ولی با محتوایی بی‌اساس که ساخته‌ی ذهن خود بود، بر مردم می‌خواند!

۱. «الفیل و ما الفیل و ما ادراک ما الفیل، له خرطوم طویل، و له ذنب و بیل»؛ یعنی: «چه می‌دانید فیل چیست؟ برای او خرطوم دراز و دم کوتاهی است». لازم به توضیح است، با دیدن چنین شبه آیات دروغینی که مسجّع ایراد می‌شدند، نظریه‌ی کسانی که اعجاز قرآن را در ریتم و موسیقی آن منحصر می‌دانند، متزلزل می‌شود! اعجاز قرآن به فرموده‌ی امام هشتم شیعیان، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، در محتوای عمیق، مواضع و مفاهیم والای آن است. (اصول کافی، ج ۱، ص ۲۴، ح ۳۰).

در تاریخ مشهور است اندکی بعد مسیلمه، در خلال ملاقات با سجاح - که ادعایی شبیه به او داشت و در جنوب عربستان ظهور پیدا کرده بود - مذاکراتی به جهت یکی شدن قدرت انجام داد؛ مذاکراتی که به جای تجمیع قدرت، به ازدواج آن دو منجر شد! بدین ترتیب از خیمه‌ای که در آن مستقر شده بودند، بیرون آمده و به مردم، خبر ازدواج خود را دادند و این طور اعلام داشتند که: «ما ازدواج کردیم و هر دو به تبلیغ دین خدا خواهیم پرداخت»! مریدان گفتند: «مهریه‌ی این ازدواج چیست؟» آورده‌اند مسیلمه و سجاح بار دیگر برای تعیین مهریه به مذاکره پرداختند و تصمیم گرفتند، مهریه‌ای تعیین کنند که برای مردم نیز سودمند باشد!! در نتیجه، مهریه‌ی سجاح این شد که نماز صبح را از امت خویش برداشتند!

برای مردمی که دین، به فرموده‌ی قرآن مجید به اعماق دل‌هایشان نفوذ نکرده است،^۱ چیزی بهتر از راحت طلبی نیست! هر کس فتوا و حکم آسان‌تری داد، از او تقلید می‌کنیم!

پیامبر در زمان حیات خود، با گروهی مواجه شده بودند که محبت خداوند را ادّعا می‌کردند، ولی به پیروی پیامبر گردن نمی‌نهادند. لذا خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ...﴾^۲؛ یعنی: «بگو: اگر خدا را دوست دارید، از من پیروی کنید تا خدا دوستتان بدارد...».

این آیه به صراحت نشان می‌دهد که اگر فردی به دنبال آن است که خداوند او را دوست بدارد - همان‌گونه که خود ادّعا می‌کند خداوند را دوست دارد -، معبری جز اطاعت پیامبر ﷺ ندارد. خواه عبور از این گذرگاه آسان باشد و یا این‌که گذر از این معبر، با قبول دشواری‌هایی برای آزمون انسان همراه شود.^۳

۱. «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ نُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ قَوْلُوا أَتَمَلْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ...»؛ حجرات، ۱۴. یعنی: «بادیه‌نشینان گفتند: ما (از ته دل) ایمان آوردیم. بگو: ایمان نیاورده‌اید، بلکه بگویید (در ظاهر به گفتن شهادتین) اسلام آوردیم، زیرا هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است...».

۲. آل عمران: ۳۱.

۳. چنان‌که حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام در خطبه‌ی قاصعه بیان می‌دارند. (آزمون انسان در مسئله‌ی حج و موارد دیگر).

بنابراین یکی از حرب‌های شیطان، پُرزنگ کردن غریزه‌ی راحت‌طلبی در انسان است. آن‌روز هم در میان عرب جاهلی اطراف کوه‌های مکه و مدینه، این مسئله مطرح بود. لذا مسیلمه طرفداران بسیاری به هم زد؛ طرفدارانی که وقتی کار به جنگ کشید، چنان از مسیلمه دفاع کردند که بین هفتصد تا هزار نفر از مسلمانان حافظ قرآن، (در زمانی که حافظان قرآن، اندک‌شمار بودند) در جنگ یمامه و مبارزه با مرتدان و اهل رده کشته شدند.^۱

این در حالی است که، تعداد مجموع کشته شدگان در تمامی جنگ‌هایی که به پیامبر رحمت ﷺ تحمیل شد، به سیصد نفر هم نرسید! درست است که در جنگ با مسیلمه که به کشته شدن او منجر شد، مسلمانان پیروز شدند، اما این پیروزی به قیمت کشته شدن تعداد زیادی از مسلمانان رقم خورد.

از طرفی، در مکه‌ای که دو سال بیشتر از قدمت مسلمان شدنشان نمی‌گذشت، با شنیدن خبر رحلت نبی مکرم اسلام، بت‌ها دوباره عَلم شده و آماده‌ی نصب شدن در کنار خانه‌ی خدا بود!

”سهیل بن عمرو“^۲ که از سران قریش بود، مردم را جمع کرده و به آنها گفت: «تا به امروز، هر خبری که محمد بن عبد الله ﷺ به ما داد، همگی راست بود و به وقوع پیوست! او در پیش بینی‌هایش، هرگز رواج بت‌پرستی و از بین رفتن اسلام را اعلام نکرده بود؛ بلکه همیشه پیروزی اسلام را نوید می‌داد. بیهوده خود را به زحمت نیفکنید و به خانه‌هایتان بروید و منتظر وقایع آینده باشید!».

جملات سهیل بن عمرو، کسانی را که با بت‌هایشان تجمّع کرده بودند، روانه‌ی منزل کرد. بعدها نیز در ظاهر، دین اسلام از میان برچیده نشد، اما در اعتقاداتشان، بسیاری به همان بت‌پرستی زمان جاهلیت بازگشتند! در میان

۱. بنگرید به جلوه‌های اعجاز معصومین ﷺ، ص ۲۵.

۲. او که در «صلح حدیبیه» نماینده کفار برای نوشتن صلح نامه بود، در فتح مکه مسلمان شد و موقعیت اجتماعی خود را در این شهر حفظ کرد. پیامبر خدا ﷺ، هیچ سمتی و مقامی در مکه به او ندادند ولی او هم در دوران جاهلیت و هم بعد از اسلام، مورد احترام مردم مکه بود. (سند)

قبایل نیز عده‌ای از اسلام دست شستند و اعلام کردند که دیگر حاضر به پرداخت زکات نیستند.

جریان مرتدان، بهانه‌ی خوبی برای نظام حاکمه شد تا در پرتو آن بتوانند هرکس را که نفسی می‌کشد و ساز مخالفت سردهد، به جرم ارتداد اعدام کنند. در چنین شرایطی، بعضی از یاران امیرمؤمنان علیه السلام، نفس‌ها را در سینه حبس نمودند و دم برنیاوردند.

۴-۱۱- جهادهای ساختگی (کشورگشایی به بهانه‌ی گسترش اسلام)

از سال ششم هجری به بعد که پیامبر نامه‌های متعدد و متنوعی به اطراف و اکناف نوشته بودند، جرّقه‌های انوار اسلام به گوشه و کنار دنیا رسیده بود و شعاع و پرتو اسلام بر آنها سایه افکنده بود.^۱ در سال‌های آخر عمر پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نیز، خصوصاً سال نهم هجری - که به عام الوفود مشهور است -، گروه‌های مختلف از سراسر دنیا، از ادیان و مذاهب برای آشنایی با اسلام به مدینه می‌آمدند؛ با پیامبر گفتگو می‌کردند و از نزدیک با زندگی مسلمانان آشنا می‌شدند. گروه‌هایی که آوازه‌ی اسلام به گوششان رسیده بود و به منظور تحقیق، از دیار خود به سوی مدینه راهی شده بودند. محلّ استقرار آنان غالباً به روی سگویی بود که در ضلع شرقی مسجد النبی و کنار درب ورودی قرار داشت.

این سال، از آن‌رو به «عام الوفود» شهرت یافته که در آن، گروه‌ها و قبایل با پیامبر ملاقات کردند و پیمان می‌بستند. به همین دلیل چنین رویدادی در تاریخ گسترش بدون جنگ و خونریزی اسلام، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

۱. یکی از موضوعاتی که در مطالعه‌ی تاریخ اسلام باید در نظر گرفت، بررسی ملت‌هایی است که معاصر با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بوده‌اند. برای مطالعه بیشتر رجوع شود به کتاب تاریخ پیامبر اسلام، محمد ابراهیم آیتی ذیل مبحث «وفود».

در این میان، علمای بسیاری، با طرح پرسش‌هایی از پیامبر خدا ﷺ به عنوان آخرین رسول الهی و دریافت پاسخ‌های آن‌ها از کتب خویش، ایمان آورده و با دلی خرسند به دیار خویش باز می‌گشتند. پیامبر خاتم ﷺ پاسخ آنان را با عنایت به مطالب بسیار دقیق و سزّی که تنها بین پیامبران بنی اسرائیل مطرح بود و حتی در بین علمای یهود نیز از اسرار به شمار می‌آمد، خبر می‌دادند؛ همین مسئله، سبب ایمان آوردن بسیاری از آنان می‌شد.^۱ بدین ترتیب آن سال، شاهد افراد تازه مسلمانی بود که پس از بازگشت به شهر و دیارشان، مبدّل به مبلّغان شریعت پیامبر آخر الزّمان شده بودند.

این روال بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ نیز همچنان ادامه داشت. با این تفاوت که با مراجعه به مدینه برای دیدار پیامبر خاتم و دریافت پاسخ پرسش‌هایشان، به سوی جانشین پیامبر راهنمایی می‌شدند. جانشینی که با آن چه آنان انتظارش را داشتند بسیار تفاوت داشت. آنان می‌دانستند که جانشینان پیامبران، وارثان علوم ایشانند و همچون آنان آگاه به کتب آسمانی پیش از خود می‌باشند.

اما زمانی که با ابوبکر به عنوان خلیفه‌ی پیامبر خاتم مواجه می‌شدند و سؤالات خود را می‌پرسیدند، فوراً متوجّه عدم کفایت خلیفه و غصبی بودن جایگاهی که بر آن تکیه زده بود می‌شدند. در این میان، اصحابی همچون سلمان و ابوذر، برای نجات دادن آبروی اسلام، آنان را به سوی امیر مؤمنان علیه السلام - جانشین حقیقی پیامبر خدا - هدایت می‌کردند. رقم خوردن چنین صحنه‌هایی، برای حکومت نوپای ابوبکر به صلاح نبود!

از سویی خطر مخالفان اسلام در بیرون مناطق اسلامی، تهدیدی جدّی به شمار می‌آمد. بنابراین باید شرایط به گونه‌ای مدیریت می‌شد که نیروهای داخلی به هم بپیوندند تا بتوانند در مقابل دشمن ایستادگی کنند. در آن شرایط به نفع حکومت

۱. مجموعه‌ای از احتجاجات پیامبر خدا ﷺ با آنان، در کتاب «احتجاج طبری» و «بحار الأنوار» جلد نهم و دهم آمده است.

بود که همیشه جبهه‌های خارج را گرم نگه دارد. البتّه مسلمانان هم مایل بودند در مدینه درگیری نشود و امنیت برقرار باشد. آشوب‌گرانی که شب‌ها از سوی قبایل می‌آمدند و مدینه را نا امن می‌کردند، منکوب شدند. کم‌کم گروه‌هایی را به قبایل اطراف مدینه که تا زمان پیامبر مسلمان نشده بودند، فرستادند. آن‌ها نیز که قدرت درگیری با مسلمانان را نداشتند، ساکت شدند.

مشکلات داخلی نیز - همچون ظهور مدعیان دروغین نبوت مانند «مسيلمه کذاب»، «سجّاح» و «اسود عنسی» و نیز درگیر شدن با «اهل رده» - بر آشفتگی اوضاع می‌افزود. البتّه بعد از رحلت پیامبر ﷺ عده‌ای از مردم حقیقتاً مرتد شدند، ولی حاکمان سقیفه‌ای، از عنوان مرتد سوء استفاده می‌کردند و به این عنوان هر کس را که می‌خواستند، از بین می‌بردند. بدین ترتیب راه برای مخالفت علنی یاران امیرالمؤمنین علیه السلام بسته شد، چرا که به محض اعلان مخالفت لشکرکشی با عنوان «مرتد» از میان برداشته می‌شدند. به تدریج چنین القا شد که هر کس با «جانشینان رسول خدا» مخالفت کند، مرتد است. و همین امر سبب ایجاد سکوت و خفقانی شدید در میان امت اسلامی شد.

خلفا با نام «جهاد فی سبیل الله»، مردم را از اوضاع در هم ریخته‌ی مدینه، آشکار شدن بی‌کفایتی علمی خلیفه در مقابل علمای ادیان مختلف و مسائلی از این دست، دور نگاه می‌داشت. جهادی که بهترین نام بود برای سوء استفاده از پتانسیلی که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم طی بیست و سه سال در نهاد مسلمانان ایجاد کرده بودند؛ مسلمانانی که از توخش جاهلیت به جهاد در راه خدا تغییر مسیر داده بودند. بنابراین گروهی از مسلمانان، با قصد قربت می‌جنگیدند و این روحیه‌ای بود که خلفا بیشترین بهره را از آن می‌بردند.

بدین ترتیب سرزمین‌های بسیاری در زمان خلیفه‌ی اول و دوم به بهانه‌ی گسترش اسلام فتح گردیدند و تحت نظارت - به مرکزیت مدینه - درآمدند. سرزمین‌هایی مانند مصر، ایران، اندلس، حبشه و... استان‌های سرزمین اسلامی شدند!

۱-۴-۱۱- آثار سوء فتوحات خلفا

همانطور که گذشت، پیامبر اکرم ﷺ زمینه را چنان آماده کرده بود که مسلمان شدن ملت‌ها نیازی به فتوحات نظامی نداشت. چنان‌که در عام الوفود، مدینه شاهد مسلمان شدن بدون خونریزی و اجبار- بلکه از روی میل و رغبت - گروه‌های غیرمسلمان بسیاری بود. خلفا با لشکرکشی‌ها، خونریزی‌ها و غارت‌های خویش، چهره‌ی زیبایی را که پیامبر رحمت ﷺ به جهانیان نشان داده بودند، مخدوش کردند؛ به نحوی که تا زمان حاضر، بسیاری از مردم دنیا با هر آیین و مسلکی، به اسلام به‌عنوان یک «حکومت عربی خشن» نگاه می‌کنند. این چهره از اسلام، در حالی به نمایش درآمد، که پیامبرش مگه را که مرکز سکونت دشمنان قسم خورده‌ی اسلام بود، بدون جنگ و خونریزی فتح کرد!

اگر خلفا اقدام به فتح کشورها نمی‌کردند و کار به دست امیرالمؤمنین ؓ می‌افتاد، آن حضرت با همان خُلق و خوی نبوی که سلمان را از ایران تا مدینه کشاند، با مردم دنیا رفتار می‌کرد. رفتاری که به یقین، قوم و قبیله‌ی سلمان‌ها و اقوام ایرانی و ترک و غیره را تا مدینه می‌کشاند تا سربر آستان امیرالمؤمنین ؓ و حقیقت اسلام بنهند.

کما این‌که در طول تاریخ، کشورهای مسلمان شده‌اند که لشکر خلفا هرگز به سرزمینشان قدم نگذاشته بود. بلکه این ایمان به مرور زمان و با خوش رفتاری مسلمانانی که در کسوت تجارت و یا جهانگردی به آن جا رفت و آمد داشتند، نهادینه شد. اگر حقایق دین، به دل‌های آدمیان نفوذ کند، همانند آبی که ریشه را سیراب می‌کند، گیاه وجود را سرسبز و احیا خواهد کرد.

۱. مشروح فساد خلفا و امرایی که پس از فتوحات، بر مناطق مختلف فتح شده حاکم شدند، لابلای صفحات کتب تاریخی انباشته است. امرایی که در حوض شراب، جان می‌دادند و در لوای اسلام، امیری می‌کردند!! در این راستا می‌توان به کتبی همچون «خدمات متقابل اسلام و ایران» استاد مطهری، «دو قرن سکوت»، «عبدالحسین زرین کوب و «ادبیات و تحول در اسلام» محمد رضا حکیمی مراجعه کرد.

از طرفی این فتوحات، توأم با از بین بردن تمدن ملّت‌هایی همچون ایران و مصر باستان شد. تخریب کتابخانه‌های مهم و مرکزی و آثار باستانی در دستور کار سرداران خلیفه بود! به نحوی که آثار سوء و مخرب این تهاجم‌ها تا کنون، دامان پیشرفت جهانیان را گرفته است. اگر امروز، جهان تمام تمدن بین‌النهرین و یا مصر باستان را دست می‌داشت، اکنون در جایگاه ویژه‌ای از علم و فن‌آوری ایستاده بود!

در حقیقت گروه حاکمه‌ی صدر اسلام، مانع تحقق زود هنگام این وعده‌ی الهی شدند که می‌فرماید: «مردمان گروه به دین خدا داخل خواهند شد»:

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾^۲

یعنی: «چون یاری خدا و پیروزی فرا رسد و ببینی که مردم دسته دسته در دین خدا درآیند».

بلکه به گفته‌ی آن جوان نکته‌دان - که در حضور حجاج بن یوسف ثقفی گفت - با نفوذ خلفا به عرصه‌ی دین، آن چه روی داد، «يَخْرُجُونَ مِنْ دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا» بود! واقعیتی که در اسلام هراسی و اسلام ستیزی معاصران خود می‌بینیم.

۲-۴-۱۱- پاسخ به یک شبهه

برخی این‌طور عنوان می‌کنند که اسلام آوردن ایرانیان مدیون حمله‌ی لشکر خلیفه‌ی دوم به ایران است اما با اندک مطالعه‌ای در کتب تاریخ می‌توان دریافت

۱. استاد مطهری در کتاب «کتاب سوزی ایران و مصر» کوشیده تا این رویداد را افسانه و دروغ نشان دهد، با این مبنا که عمل مدعیان مسلمانی به حساب اسلام نوشته نشود، و اسلام ضد علم و تمدن قلمداد نشود. ولی اسناد تاریخی به روشنی نشان می‌دهد که سربازان خلفا با کمال افتخار، این جنایت‌ها را مرتکب می‌شدند؛ چنان‌که نمونه و نظیر آن را در جنایات تکفیری‌ها در سال‌های اخیر دیدیم. اسناد تاریخی این قضایا را، علامه‌ی امینی در جلد ششم کتاب «الغدیر» به تفصیل آورده است؛ نکته اینست که اگر رفتار مدعیان اسلام - به خصوص خلفای دستگاه سقیفه‌ای - را واقعیتی بیگانه با حقیقت نورانی اسلام بدانیم (که گاه، حتی در تضاد با این نورانیت اسلام است)، نیازی نیست تا برای دفاع از اسلام، چهره‌ی سیاه متولیان و حاکمان ظالم را تظہیر کنیم.

۲. نصر؛ ۱ و ۲.

که تنها ارمغانی که لشکر خلیفه برای این سرزمین داشت، خون بود و غارت و هتک حرمت! کتب تاریخی مملوّ از جنایت‌هایی است که زیر سمّ اسبان لشکر خلیفه رقم خورده است.

روزهایی که آثار گرانبهای ایرانیان همچون فرش بهارستان،^۱ به شمشیرتگه‌تگه می‌شد و کتاب‌های علمی این تمدن باستانی به رودها سرازیر می‌گشت و یا به آتش جهل می‌سوخت، اسلام در دل ایرانیان جایی باز نکرد! آن‌گاه که به فرمان خلیفه‌ی دوم، ایرانیان حقّ ایستادن در صفّ اول نماز در مدینه را نداشتند و ایرانی به جرم فارسی حرف زدن در مدینه شلاق می‌خورد، دل‌های حق‌جوی ایرانیان تمایلی به این حکومتِ خشن نشان نمی‌داد.^۲

برای مردم این مرز و بوم که از ظلم ساسانیان و تبعیض‌های آن‌ها به تنگ آمده بودند، تعالیم روح‌افزای اسلام که با هرگونه تبعیض قومی و قبیله‌ای مخالف بود، همچون آب گوارایی بر آتش جانشان مرهم شد. طبیعتاً تبعیض نژادی برخاسته از

۱. فرش بهارستان متعلق به دوره ساسانی که با نام‌های بهارخسرو و بهارکسری نیز شناخته می‌شود، یکی از مهم‌ترین آثار هنری ایران است که بر اثر حمله اعراب به ایران و انتقال آن به مدینه توسط اعراب تکه‌تکه شد. [ترجمه فارسی تاریخ طبری، جلد پنجم، ص ۱۸۲۵] این فرش در ایوان کسری قرار داشته و دارای ۱۴۰ متر طول و ۲۷ متر پهنا بوده است و دریافت این فرش از ابریشم، طلا، نقره و جواهراتی چون زمرد و مروارید استفاده شده است و طرح آن یکی از باغ‌های بهشت را نشان می‌دهد. [دائرة‌المعارف بزرگ اسلامی - بهارستان] در تاریخ طبری که توسط ابوجعفر محمد جریر طبری (۳۱۱ - ۲۵۵ هجری قمری) نوشته شده است این فرش ذکر شده و نویسنده ابعاد آن را به طول ۴۵ قدم و عرض ۹۰ قدم در قصر تیسفون توصیف کرده است و همچنین «دکتر ربرت بامبان» نویسنده و پژوهشگر ایرانی مقیم آمریکا در کتابی با نام «آیا می‌دانید که» ابعاد فرش را ۲۴ در ۲۶ متر ذکر کرده است و همچنین آن را مزین به جواهرات گران بها توصیف کرده است.

۲. کتاب‌های تاریخی سرشار است از تبعیض‌های نژادی، که خلیفه‌ی دوم علیه عجم‌ها که آن‌ها را «موالی» نام نهاده بود به کار می‌برد. سیره‌ای که مخالفت صریح با متن قرآن کریم داشت، آنجا که می‌فرماید: «...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ...» [حجرات؛ ۱۳] و نیز با سنت نبوی آن‌گاه که حضرتش فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ رَبَّكُمْ وَاجِدٌ وَإِنَّ آتَاكُمْ وَاجِدٌ لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَى عَجَمِيٍّ وَلَا لِعَجَمِيٍّ عَلَى عَرَبِيٍّ وَلَا لِأَحْمَرَ عَلَى أَسْوَدَ وَلَا لِأَسْوَدَ عَلَى أَحْمَرَ إِلَّا بِالْتَّقْوَى قَالَ اللَّهُ تَعَالَى إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاهُمْ». یعنی: «بر اساس این حدیث پیامبر رحمت می‌فرمایند شما همگی بنده‌ی یک خدایید و فرزندان یک پدر و مادری؛ پس هیچ نژادی بر دیگری برتری ندارد مگر به تقوا!».

سقیفه که در تعارض آشکار با آیه‌ی شریفه‌ی ﴿...إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ بود، نتوانست جایی در روح و جان مردم باز کند.

این در حالی بود که مردم ایران از طریق شاگردان مکتب امیرمؤمنان علیه السلام محمدی آشنا می‌شدند و ددمنشی لشکر خلیفه را با رأفت علوی قیاس می‌نمودند. سلمانی که به اشارات امیرالمؤمنین علیه السلام - در زمان خلیفه‌ی دهم - امارت مدائن، پایتخت ایران زمین را بر عهده گرفت، خُلق و خوی محمدی علی بن ابیطالب علیه السلام را در ایران می‌پراکند و دل‌های مردم را به سوی حضرتش روانه می‌ساخت!

این تمایل مردم صلح‌جوی ایران به علی بن ابیطالب علیه السلام را در اشعار کهن پارسی می‌توان جست. فردوسی، شاعر چیره‌دست قرن چهارم هجری ارادت خود به مولای متقیان را چنین به تصویر می‌کشد:

منم بنده‌ی اهل بیت نبی	ستاینده‌ی خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از و تندباد
چو هفتاد کشتی برو ساخته	همه بادبان‌ها برافراخته
یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی	همان اهل بیت نبی و ولی
خردمند کز دور دریا بدید	کرانه نه پیدا و بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن	کس از غرق بیرون نخواهد شدن
به دل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر	خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می و انگبین	همان چشمه‌ی شیر و ماء معین
اگر چشم داری به دیگر سرای	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست	چنین است و این دین و راه منست
برین زادم و هم برین بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم...

۱. حجات؛ ۱۳. یعنی: «در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست».

بنابراین نمی‌توان گفت اگر عمر نبود، ایران، اسلامی نداشت، بلکه صحیح این است که: اگر تدبیر پیامبر ﷺ و اقدامات هوشمندانه‌ی امیرمؤمنان ع نبود، ایران به اسلام گرایش پیدا نمی‌کرد.

آری، ایران ساسانی، ایران اسلامی شد. اما کدام اسلام؟ شاید روزهای نخستین، این تحوّل در شکل تغییر حکومت جلوه کرد. اما به فاصله‌ی زمانی اندکی، ایرانیان با آیین و منش علوی آشنا شدند و آن را به جان پذیرفتند؛ برخلاف نمایندگان خلفا که مردم ایران، آن‌ها را تنها به زور و اکراه پذیرفته بودند.

برای تبیین تفاوت این دو نگرش به اسلام، یک مثال ساده و گویا بیان می‌شود: دو گونه "نان روغنی" می‌توان تصوّر کرد: یکی نان خشک کپک زده‌ای که لایه‌ای از روغن بر آن مالیده باشند، و دیگری نانی که روغن و شیر با خمیر آن آمیخته شده باشد. نان اول، ظاهری چرب دارد، گرچه در واقع همان نان خشک و غیرقابل خوردن است. ولی نان دوم، نرم و خوردنی و گوارا است، گرچه ظاهر آن چرب نباشد.

اسلام ظاهری با حفظ مناسبت‌ها و روابط دوره‌ی جاهلی بیشتر در نمادهایی مانند تمدن اسلامی، معماری اسلامی و هنر اسلامی بروز می‌کند که بهتر است آن‌ها را "تمدن و معماری و هنر مسلمانان" بنامیم (آن هم مسلمان به معنای عام یعنی هرکس شهادتین بگوید). ولی اسلام واقعی، چهره‌ی باطنی افراد و سیمای اخلاقی و رفتاری جامعه - به تعبیری: سبک زندگی - را تغییر می‌دهد. گرچه ساختمان‌های چشمگیر و هنرهای ظاهری نداشته باشد.

این است لُبّیک واقعی به ندای پیامبر که دعوت به "حیات" است: ﴿... اَسْتَجِیْبُوا لِلّٰهِ وَ لِلرَّسُولِ اِذَا دَاعَاكُمْ لِمَا یُحْیِیْكُمْ...﴾؛ یعنی: «... چون خدا و پیامبر، شما را به چیزی فرا خواندند که به شما حیات می‌بخشد، آنان را اجابت کنید...». استقبال ایرانیان از مرام اهل بیت ع، چنان‌که تاریخ نشان می‌دهد، بدین‌گونه بود.

وقتی امیرمؤمنان علیه السلام از حکومتی که حق الهی اش بود کنار زده شد، دنیا از مواهبی محروم گشت که قسمتی از آن به خوبی در کلام دختر پیامبر خدا ص، پیداست:

«...وَتَاللَّهِ لَوْ مَالُوا عَنِ الْمَحَبَّةِ اللَّائِيحَةِ وَزَالُوا عَنِ قَبُولِ الْحُجَّةِ الْوَاضِحَةِ لَرَدَّهُمُ إِلَيْهَا وَحَمَلَهُمْ عَلَيْهَا وَلَسَارَ بِهِمْ سَبْرًا سُجْحًا - لَا يَكْلُمُ حَشَاشَهُ [خَشَاشُهُ] وَلَا يَكْلُمُ سَائِرَهُ وَلَا يَمَلُّ رَاكِبُهُ وَلَا وُورَدَهُمْ مِنْهَا نَمِيرًا صَافِيًا رَوِيًّا تَطْفُحُ صَفْتَاهُ وَلَا يَتَرَنَّقُ جَانِبَاهُ وَلَا صَدْرَهُمْ بِطَانًا...»^۱

یعنی: «...و به خدا سوگند اگر تمام امت از راه سعادت منحرف شده و از پذیرش راه روشن امتناع می کردند، [علی] همه آنان را به راه آورده و آرام آرام و صحیح و سالم به سعادت و خوشبختی می کشاند، که نه خود خسته شود و نه ایشان ملول، و در نهایت آنان را به سرچشمه ای با آبی گوارا و مطلوب و عاری از هر خس و خاشاک می برد، و ایشان را از آن سیراب باز می گرداند...».

۱۱-۵- تطمیع مخالفان

تطمیع مخالفان، شیوه ای بسیار کاربردی برای آرام نگاه داشتن مخالفان حکومت و کنترل اوضاع بود. این تطمیع از طریق واگذار کردن ریاست مناطق فتح شده، اعطای مقام و منصب جنگی و غیر جنگی و یا پرداخت مبالغ هنگفت که از کشورگشایی ها به دست می آمد، ایجاد می شد.

با شروع فتوحات، مسلمانان در جبهه های جنگ، تکبیرگویان می تاختند، بت ها را می شکستند، کلیسا و معابد را تبدیل به مسجد می کردند و افراد ممالک مختلف را با زور سرنیزه مسلمان می کردند.

۱. الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۱؛ ص ۱۰۸-۱۰۹.

تا اواخر خلافت ابوبکر، منطقه‌ی عربستان تحت سلطه‌ی حکومت مرکزی مدینه درآمد. مناطق شرقی عربستان مانند قطیف، تقریباً امن شد؛ شهرها آباد گشت و غنائم سرازیر شده به مدینه، غالب گرسنگان مدینه را به نوایی رساند، غنائمی که بر حسب موقعیت اجتماعی افراد تقسیم می‌شد!!

این مشغولیت‌ها سبب شد که در آن سال‌ها زمینه‌ای برای تحریف سنت نبوی به وجود نیاید و مردم بیشتر سرگرم بهبود بخشیدن به امور دنیوی خویش باشند. مردم احساس می‌کردند که هم دنیایشان آباد شده است و هم آخرتشان! اوضاع اقتصادی مسلمانان نسبت به زمان پیامبر ﷺ بهتر شده بود. نماز و روزه و حج و زکات، به راه بود. از طرفی زندگی جناب خلیفه زاهدانه بود و اگر اختلاف و قضاوتی نیز پیش می‌آمد، خود جناب خلیفه حلّ و فصل می‌کرد و کسی هم نمی‌گفت شما اشتباه می‌کنید!

با این تفصیل، دیگر بهانه‌ای برای مخالفت با حکومت و جانب‌داری از جانشین بر حق پیامبر خدا ﷺ - امیرالمؤمنین علیه السلام - وجود نداشت.

این شیوه‌ی اتخاذ شده، در زمان حکومت عمر به شکل اساسی تری دنبال شد. بعد از آن‌که شامات و مناطق اطراف آن را فتح کردند - اواخر خلافت ابوبکر و اوایل خلافت عمر - اولین فردی که به عنوان استاندار برای شامات انتخاب گشت، «یزید بن ابوسفیان» بود. او حدود دو سال استاندار بود و سپس عمر بن الخطاب، این مقام را به «معاویه ابن ابی سفیان» داد. بنی امیه‌ای که تا چندی قبل با پیغمبر اسلام می‌جنگید و شمشیر به روی مسلمانان می‌کشید، با فاصله‌ی اندکی بعد از رحلت پیامبر خدا ﷺ صاحب قطب مهمتی از جهان اسلام شد!

آیا این ریاست وسیع و گسترده، در برابر حاکمیت ابوسفیان که فقط در شهر مکه بود، قابل مقایسه است؟! فرزند ابوسفیان اکنون استاندار شامات شده، بر بیت المال مسلمین سیطره دارد و هرآن چه می‌خواهد، انجام می‌دهد و این آغازی برای حکومت متمادی بنی امیه بود.

هنگامی که ایران فتح شد، حتی یک ایرانی را والی سرزمین خود نکردند بلکه دستور این بود که والی باید از مدینه بیاید! کدام والی؟! فردی که تا چندی قبل کافر بوده و حتی شایستگی امام جماعت شدن را هم نداشت، یک مرتبه امام جماعت شده و بر مسند قضاوت، فرمانداری و امارت می نشست! زیرا که والی، می بایست دارای چنین ویژگی‌هایی باشد!

با این شرایط، دلیلی وجود نداشت که صحابه ناراضی باشند! خصوصاً آن که هر روز، خبر پیروزی مسلمانان - لشکر خلیفه - در فلان منطقه به مدینه می رسید و صحابه را چشم انتظار دریافت مقامات جدید می ساخت. آن کسی که در مدینه یک دگه‌ی کفش دوزی هم نداشت، حال در مراکش و یمن، بر جایگاه ابرهه تکیه زده و پادشاه حبشه را آدم حساب نمی کند. بنابراین چه دلیلی وجود دارد که چنین به قدرت رسیده‌ای، با حکومت خلفا در بیفتد؟!

بدین صورت صحابه‌ای که در ابتدای کار، ساز مخالف می زدند، آرام آرام راضی شدند. صحابه‌ای که در مدینه بیکار بودند، پس از گسترش جغرافیایی سرزمین‌های مسلمانان در سیمت‌های مختلف اجرایی به کار گرفته شدند؛ چراکه فتح هر سرزمین، موقعیت‌های شغلی فراوانی در پی داشت. موقعیت‌هایی که برای اداره‌ی سرزمین فتح شده، لازم و ضروری بود.

۱۱-۶- جَنّیان، لشکر پنهان حکومت!

استفاده از ترفندهای سیاسی، نمی توانست به سرعت اوضاع را آرام کند. هفته‌های نخست، مدینه شاهد درگیری‌های بسیاری بود که به نام اجته تمام می شد. مردم ساده لوح نیز باور می کردند که آن قضایا به لطف اجته آرام گرفته، اجته‌ای که شبانه آمده و مخالفان را سر به نیست می کردند!

۱. پیش از این اشاره کردیم که سعد بن عباده به همین شیوه ترور شد و این ترور را به اجته نسبت دادند.

کم کم اوضاع مدینه به نحوی آرام شد که دیگر نیازی به اجته احساس نشد، تا کاری به نام آنان انجام شود. بنابراین اجته وارد مدینه نمی شدند و گروه مخالف چنان سرکوب شد که دیگر از کسی نفس بر نمی آمد!

۷-۱۱- نامن کردن فضای مدینه، در پوشش غارت های شبانه!

مسئله‌ی مهم ترین بود که در همان اوایل حکومت ابوبکر - بعد از جنگ یمامه -، عده‌ای از قبایل اطراف مدینه، شباهنگام برای دزدی به شهر حمله می کردند! در نگاه نخست، می توان این دزدی ها را به قبایل اطراف مدینه و بادیه نشینان و اعراب نسبت داد؛ اما در تحلیل ماجرا می توان گفت که ایجاد این فضای نامن، حربه‌ای سیاسی برای کشتن افراد مخالف نظام سقیفه‌ای بود، تا کشته شدن آنان در نگاه عوام، به نام دزدان خیالی اطراف مدینه نوشته شود!

در چنین شرایطی، امیرالمؤمنین علیه السلام به همراه جوانانی از گروهی از یاران خویش، تأمین امنیت منطقه‌ی شرقی مدینه را - که شامل بقیع و اطراف آن می شود - به عهده گرفتند و تا نزدیک سپیده دم، از این منطقه حراست می کردند.^۱

این اقدام امیرالمؤمنین علیه السلام، نشانی از رضایت ایشان نسبت به دستگاه خلافت و نیز اقدام به همکاری با ایشان نبود؛ بلکه با نگاهی دقیق تر، معلوم می شود غالب بنی هاشم، در همین منطقه - منطقه شرقی مدینه - زندگی می کردند. این اقدام امیرالمؤمنین، حفاظت خاندان بنی هاشم را در پی داشت. با این تدبیر، احتمال کشته شدن ایشان توسط دزدان خیالی بادیه نشین از میان رفت و هرگونه نقشه‌ای در این باره نقش بر آب شد!

۱. سربازانی که به جای دریافت پاداش مادی، بهشت را به عنوان بهای خدمت خود، انتخاب کرده بودند. بهایی که وعده‌اش را از امیرمؤمنان علیه السلام گرفتند. همان گونه که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله به اصحاب خویش وعده می کردند. برای مطالعه‌ی بیشتر و آگاهی از نام های این افراد رجوع شود به: الإختصاص، ص ۲.

۸-۱۱- در نطفه خفه کردن فریادها

بدیهی است در صورتی که از خطای اوّل جلوگیری نشود، اشتباهات بعدی، سلسله وار به دنبال آن روان خواهند شد.

برای مثال کارشناسان در مورد نخستین نخ سیگار هشدار می دهند و می گویند: کشیدن یک نخ سیگار امروز، ممکن است به تریاک ها و هروئین های فردا منتهی شود! اگر امروز بر هوای نفس غلبه کردی و سیگار اوّل را نکشیدی، عواقب سوء بعدی گریبان ت را نخواهد گرفت.

ابوبکر و مشاورانش به این نتیجه رسیدند، که اگر جلوی مخالفان را از همان ابتدا نگیرند، بعدها شعله ای این مخالفت ها افروخته شده و در قالب آتشی عظیم، دامان حکومت را فرا خواهد گرفت.

اگر حصر مخالفین حکومت را، که انگشت شمارند و در خانه ای امیرالمؤمنین علیه السلام، در همان روزهای آغازین حکومت خلیفه ای اوّل تحصّن کرده اند نشکنند، پنج نفر امروز به صدها نفر مبدّل خواهد شد. چنین تفکّری بنای حمله به بیت دختر نبی مکرم اسلام و آتش زدن در خانه ای ایشان بود.

واقع امر این است که اگر آن روز به خانه ای حضرت فاطمه ی زهرا علیها السلام هجوم نمی آوردند، قادر به برپایی نظام سقیفه ای نبودند. اگر به حضرت امیر علیه السلام فرصت اقدامی را می دادند، خیلی زود سرنگون می شدند و باید بساط خلافتشان را جمع می کردند، در نتیجه تمام نقشه هایشان نقش بر آب می شد!

سیاست این گونه ایجاب می کرد که برای رسیدن به هدف، هر کاری صورت پذیرد، حتی اگر آتش زدن بیت فاطمه علیها السلام به همراه ساکنان آن باشد. بر این مبناست که وقتی مقابل خانه ی صدّیقه ی طاهره علیها السلام، به عمّر می گویند چه کار

می‌کنی؟! فاطمه در خانه است! پاسخ داد: خانه را با اهلش به آتش خواهم کشید
اگرچه فاطمه در آن باشد!

با همین منطق حکومت‌داری است که هارون - خلیفه‌ی عباسی - به پسرش
مأمون می‌گوید اگر در حکومت من چشم طمع بیندازی چشمت را از کاسه‌ی آن
بیرون خواهم آورد و بدان که سیاست، پدر و مادر نمی‌شناسد!^۱ با همین منش،
مأمون برادرش امین را سرکوب کرد و برای کسانی که امین و پدر و مادرش را لعنت
کنند، جایزه معین ساخت!

۹-۱۱- خلع سلاح اقتصادی اهل بیت (ع) (غصب فدک)

بعد از رحلت پیامبر خدا ﷺ، چند هفته‌ای که از تثبیت حکومت گذشت،
ابوبکر طبق روال همیشه و به جهت گذران زندگی، روزی بساط خود را برای
پارچه‌فروشی پهن کرد. عمر بن خطاب از راه رسید و از او پرسید: چه کار می‌کنی؟!
پاسخ داد: برای گذران زندگی پارچه می‌فروشم! عمر گفت: این خلاف شئون
خلافت است. ابوبکر گفت: وقتی در بیت المال مالی نداریم، چه باید بکنیم؟!
بنابراین برای حل این مشکل، به مشورت پرداختند و حاصل این مشورت شوم،
ایده‌ی غصب فدک بود! غصبی که باید از لباس غصب در می‌آمد و رنگ شرع
به خود می‌گرفت!^۲

۱. الإمامه والسیاسه، ابن قتیبه، ص ۱۴؛ توضیح این‌که اهل تسنن، وقتی حقایق موجود در این کتاب را دیدند،
کوشیدند که در نسبت این کتاب به ابن قتیبه تردید کنند. برای پاسخ به این‌گونه شبهات، رجوع شود به گفتار
چندین استاد تاریخ از اهل تسنن که نسبت کتاب به ابن قتیبه را قطعی می‌دانند. گفتارهای یاد شده، به
پیوست نسخه‌ای از کتاب "الإمامه والسیاسه" آمده که براساس یک نسخه‌ی کهن خطی در سال ۲۰۰۹،
توسط کتابخانه‌ی مجلس منتشر شده است.

۲. الملک عقیق!

۳. در تعارض میان امر مستحب و واجب، باید مستحب را فدای واجب کرد، لذا اگر کسی برای اهتمام خود به
مستحبات افتخار کند در حالی که امور واجب را ترک کرده باشد، این کار به هیچ‌وجه پسندیده نیست. همین
مقایسه، در باب مقایسه‌ی میان واجب و اوجب نیز جریان دارد. رعایت حق مالی مردم واجب است اما رعایت
حقوق مالی حجت خدا واجب‌تر! بنابراین این‌گونه زهدها یا زهدنمایی‌ها در جایی ارزش دارد که حقوق حجت خدا
راضای نکرده باشند که اوجب واجبات است؛ وگرنه با تزییع این حق بزرگ، هرگونه زهد یا زهدنمایی بی‌ثمر است.

در نتیجه این طور عنوان شد که پیامبر، از اختیارات حکومتی خود استفاده کرده و این باغ را به تصرف دخترش درآورده بود؛ حال، ما مصلحت را در این می‌دانیم که فدک را پس بگیریم! این بود که فدک، به نام «بیت المال» از صدیقی طاهره رضی الله عنه، بازپس گرفته شد. وقتی نام بیت المال بر آن گذاشته شود، دیگر کسی اعتراض نخواهد داشت و کسی جرأت نمی‌کند از خلیفه پرسد بیت المال را چه کردی! هنگامی که صدیقی طاهره رضی الله عنه به ابوبکر فرمودند: «چرا فدک را غصب کردی؟»، پاسخ داد: «دختر پیغمبر! آیا تو دلت نمی‌خواهد دین پدرت رواج پیدا کند؟ مگر من چکار کرده‌ام؟! بیت المال را گرفتم و برای جنگ به رزمندگان اسلام دادم؛ اسب، شمشیر، سلاح، وسایل مورد نیاز و غذا خریدم. خلافی نکرده‌ام! حالا هم اگر ناراحت هستی، تو هم مثل دختر من! همه‌ی اموال را به تو می‌دهم اما خلاف شرع که نمی‌توانی بکنی! این فدک متعلق به شما نیست؛ اگر پول می‌خواهی، من از پول خودم به تو می‌دهم؛ خود پدرتان فرمودند: «ما گروه انبیاء از خودمان ارث به جا نمی‌گذاریم».

اما این سخن ابوبکر با آیات قرآن، منافات داشت! فدک، مال شخصی پیامبر رحمت صلی الله علیه و آله بود که در زمان حیاتشان به دخترگرمی خویش بخشیدند. بنابراین از آن جایی که نه ارث بود و نه غنیمت جنگی،^۱ غصب کردنش نیاز به اقامه‌ی دلیل داشت! ازین رو ناچار به جعل حدیثی شدند که بگوید: «...نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ ذَهَبًا وَلَا فِضَّةً وَلَا دَارًا وَلَا عَقَارًا...»؛^۲ یعنی: «ما معاشر انبیاء ارثی برای وراثت از نقدینگی و جنس نمی‌گذاریم نه طلا و سرا و نه نقره و دکان و باغ...».

۱. حشر؛ ۷: «ما أفاء الله على رسوله من أهل القرى فليله وللرسول ولذي القربى واليتامى والمساكين وابن السبيل كئن لا يكون دولة بين الأغنياء منكم وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا واتقوا الله إن الله شديد العقاب»؛ یعنی: «آنچه خداوند (به عنوان فیء) از (اموال) اهل شهر و روستاها بر فرستاده خویش بازگردانید از آن خدا و رسولش و خویشان او و یتیمان و مسکینان و در راه ماندگان (راه هر هدف دینی و دنیوی لازم برای اسلام و مسلمین که راهیان‌ش نیاز به آن دارند) است، تا میان ثروتمندان شما دست به دست نگردد و آنچه را فرستاده ما به شما داد (از احکام و معارف و اموال) بگیرید و از آنچه شما را منع و نهی کرد باز ایستید، و از خدا پروا نمایید، که خداوند سخت کیفر است».

۲. الإحتجاج علی أهل اللجاج؛ ج ۱، ص ۱۰۴.

اینان همان‌ها بودند که روزی در برابر شخص رسول خدا ﷺ ایستادند و بی‌ادبانه گفتند: «حسبنا کتاب الله»، و خود را بی‌نیاز از حدیث پیامبر نشان دادند. حال چه شده که چند ماه بعد، این اصل اصیل! را فراموش کردند؟ چرا کسی این را از خلیفه نپرسید؟ حافظه‌های شکوفا که جزئیات رویدادهای چند قرن قبل را - به تفصیل شعرها و رجزهایی که در جنگ‌های قبیلگی خوانده می‌شد - به خوبی نگاه داشته بود، چگونه این قصه‌ی ساده را از یاد بردند؟

به هر حال، حضرت صدیق‌ی طاهره ﷺ، به احتجاج با خلیفه پرداختند اما راه به جایی برده نشد و با این ترفند، یکی از بزرگ‌ترین قطب‌های اقتصادی آن روزگار که ملک شخصی دختر رسول خدا بود، به دست مخالفان اهل بیت ﷺ افتاد.

۱۲- برخی اقدامات حضرت فاطمه‌ی زهرا ﷺ، در دفاع از امیرالمؤمنین ﷺ

حضرت صدیق‌ی طاهره ﷺ در دفاع از حریم ولایت امیرمؤمنان ﷺ آرام ننشست و در هر شرایطی و با روش‌های گوناگون، حقانیت وصی برحق رسول خدا ﷺ را به گوش همگان می‌رساند. اقداماتی که صدای رسای آن هم اکنون نیز از پس قرن‌ها، به گوش می‌رسد.

۱۲-۱- متن خطبه‌ی فاطمیه در ملاقات با زنان مهاجر و انصار

بعد از احراق بیت صدیق‌ی کبری ﷺ و مضروب شدن آن حضرت و در آن شرایط سخت و بحرانی، - که مراوده با خاندان اهل‌البیت ﷺ جرم محسوب می‌شد - عده‌ای از زنان مؤمنه‌ی مدینه به عیادت حضرت زهرا ﷺ رفتند. آن زنان نیکوصفت به آن حضرت سلام کرده و جویای احوال ایشان شدند. دختر پیامبر خدا ﷺ از آمدن آنان مسرور گردیدند و در پاسخ به احوالپرسی ایشان، سخنانی را فرمودند که در صفحات تاریخ به یادگار مانده و چون ستاره‌ای روشن‌گر می‌درخشد.

سخنانی که همچون سخن دیگر سفیران هدایت، در اوج بلاغت و فصاحت است و راهنمای گم‌گشتگان راه هدایت. سخنانی که اگر در میان مردم جاری

شود، ثمرات ارزنده‌ای به دنبال خواهد داشت. ثمراتی که با کمال تأسف، در اثر جایگزین شدن سخنان سخیف غاصبان جایگاه خلافت نبی اکرم ﷺ، نصیب مردمان نشد.^۱

در این خطبه حضرت می‌فرماید:

«آن حضرت ﷺ ابتدا شکر خدا را به جای آورد و برپدر خود ﷺ درود فرستاد و سپس به آنان فرمود: به خدا قسم! در حالی صبح کردم که از دنیای شما چشم پوشیده‌ام و دشمن سخت مردان شمایم... آنان چه اشکالی از ابوالحسن ﷺ دیدند؟!»

به خدا قسم! اشکالی که از او دیدند، سهمگینی شمشیر او بود و کم اهمیتی او به مرگ خودش. عیبی که آنان از او می‌گرفتند، گام نهادن محکم او در راه خدا و عذابی بود که با ضربات شمشیر او فرود می‌آمد و بلند طبعی، جدیت و سخت‌کوشی او در ذات خدا بود.

به خدا قسم! اگر مردم از شاهراه روشن هدایت دور می‌شدند، او آنان را به راه باز می‌گرداند و اگر از پذیرش برهان‌ها و حجت‌ها سرباز می‌زدند آنان را به پذیرش قانع می‌کرد و حجت‌ها را به گردن آنان می‌نهاد.

او آنان را به سلوک در مسیری آسان و می‌داشت؛ در راهی که مرکب، سرکشی نمی‌کند، راکبش خسته نمی‌شود و رونده‌اش درمانده نمی‌گردد. او مردم را به آبخواری سیراب کننده، پاکیزه و بی‌غش وارد می‌کرد؛ آبخواری با آب‌های گوارا که از دو سوی ساحل می‌جوشد و هیچ ناصافی و کدورتی در هیچ سوی آن یافت

۱. در بسیاری از کتب معتبر اهل تسنن، از مجموع سخنان حضرت زهرا ﷺ، ده حدیث هم نقل نشده است. حتی در کتاب "مسند فاطمه الزهرا" نوشته‌ی سیوطی که به‌طور مستقل در این موضوع نوشته شده، حدود پنجاه حدیث از حضرتش روایت شده است. و این خود، نشانه‌ی مظلومیت آن بانوی بانوان است. که در مقایسه با بعضی از صحابه، بسیار عدد کوچکی است. در بعضی از زیارات مأثور آمده: «قَتَلَ اللَّهُ مَنْ قَتَلَكَ بِالْأَيْدِي وَالْأَلْسُنِ». [کامل زیارات؛ ص ۱۹۶] همین سکوت - بلکه کنمان - نسبت به معارف فاطمی، نوعی «قتل باللسن» (قتل علمی) آن حضرت است.

نمی‌شود. او آنان را سیراب از این آبشخور خارج می‌کرد و برای آنان در پنهان و آشکار، خیر خواهی می‌نمود.

او از دنیا چیز زیاد و با ارزشی را به زیور نگرفت و از دنیا بهره‌ی چشم‌گیری نبرد. استفاده‌ای که او برد، به اندازه‌ی رفع عطشی بود و سدّ جوعی. اگر او زمام امور را به دست می‌گرفت، آن که به دنیا دل بسته بود از زاهد واقعی و صادق از کاذب به خوبی باز شناخته می‌شد: ﴿وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ وَلَكِن كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُم بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱، ﴿الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَبَأٌ مَّا كَسَبُوا وَ مَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ﴾^۲. «و اگر از ساکنان آبادی‌های انسانی ایمان می‌آوردند و تقوا پیشه می‌کردند، ما درهای رحمت را از آسمان و زمین به روی آنان باز می‌کردیم اما تکذیب نمودند؛ پس ما با نتیجه‌ی کذب و دروغ‌هایشان گرفتارشان ساختیم»؛ «و آنان که از این گروه ستم کردند، بزودی نتیجه زشتیهای کردارشان به آنان خواهد رسید و آنان نمیتوانند خدای را از پای در آورند».

آگاه باش! بیا و بشنو که تا زنده هستی روزگار چیزهای عجیبی را به تو نشان خواهد داد. ﴿وَإِنْ تَعْجَبَ فَعَجَبٌ قَوْلُهُمْ...﴾^۳ «و اگر تعجب میکنی گفتار آنان جای تعجب هم دارد»...^۴.

۲-۱۲- چند نکته از خطبه‌ی فاطمیّه

۱. این سخنان، بر لسان فردی جاری می‌شود که بنا به فرموده‌ی رسول خدا ﷺ غضب او، غضب خداوند است:

۱. اعراف؛ ۹۶.

۲. زمر؛ ۵۱.

۳. رعد؛ ۱۳.

۴. «أَضْبَحَتْ وَاللَّهِ عَائِفَةً لِدُنْيَاكُنَّ، قَالِيَةً لِرِجَالِكُنَّ لَفَطْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ عَجَمْتُهُمْ وَ سَعَمْتُهُمْ بَعْدَ أَنْ سَبَرْتُهُمْ فَقَبِحًا لِقَوْلِ الْخَدِّ...»؛ طبرسی (احمد بن علی)، ج ۱، ص ۱۰۸؛ معانی الاخبار، ۳۵۴؛ طوسی امالی، ۳۷۴؛ مجلس ۱۳؛ ابن ابی الحدید، ج ۱۶، ص ۲۳۳ و....

«يَا فَاطِمَةُ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَيَغْضَبُ لِعِغْضَبِكَ وَيَرْضَى لِرِضَاكَ»^۱.

در آن شرایط حسّاس، چنین بانوی بزرگواری می‌فرمایند که از مردان شما خشمگینم و پیش از آن‌که از آنان سودی ببرم، از ایشان دست برداشته و دورشان انداختم و بعد از آن‌که آنان را آزمودم، از آنان بیزار شدم. وای از آن روزی که لبه‌ی شمشیر کند شود و یا نیزه‌ای شکاف بردارد و ناکار شود.

آیا شمشیری که شکسته باشد در جنگ کارایی دارد؟! وقتی یک استکان لبه‌اش می‌شکند یا ترک می‌خورد، قبل از آن‌که دست را زخمی کند و کار به بخیه کردن بکشد، باید آن را دور بیندازیم. حضرت زهرا علیها السلام این تشبیه را در مورد کسانی به کار برده‌اند که در جنگ بدر و احد، همراه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله با کفار می‌جنگیدند ولی حال، شمشیر وجودشان کند شده، ترک برداشته و دیگر کارایی ندارد.^۲

۲. براساس با آیه‌ای که حضرت صدّیقه‌ی طاهره علیها السلام به آن استناد کردند، «خشم خدا» بر جمعی از نابکاران فرود آمده است! آن‌جا که فرمودند:

«... لَيْسَ مَا قَدَّمْتُ لَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ»^۳؛ یعنی: «... قطعاً بد است آن‌چه نفوس [طغیان‌گراشان برای قیامت] آنان پیش فرستاده است؛ [و نتیجه آن این است] که خدا بر آنان خشم گرفت و در عذاب جاودانه‌اند».

هنگامی که حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام درباره‌ی ایشان چنین تعبیری به‌کار می‌برند و می‌فرمایند: «سخط الله عليهم»^۴، چگونه می‌توان تعبیری مقابل تعبیر سیده‌ی زنان عالم، درباره‌شان به‌کار بُرد و گفت: «رضی الله عنهم»^۵!!

۱. الأُمّالی (للصدوق)، ص ۳۸۴.

۲. در این جا تذکره به یک نکته‌ی اخلاقی ضروری به نظر می‌رسد؛ اگرما بخواهیم یار و یاور امام زمان علیه السلام باشیم، آیا با شکستگی‌های وجودمان می‌توانیم او را یاری کنیم؟! ربا، رشوه، بدکاری، بد اخلاقی، تکبر، عجب، کینه‌توزی، دروغ، خیانت، گناه و معصیت و امثال این‌ها، شکستگی‌های روح ماست. امام زمان علیه السلام از نیزه شکسته‌ها که استفاده نمی‌کند؛ شمشیر وجودمان باید سالم و بُن‌زده باشد. با هر یک از این گناهان، لبه‌ی شمشیر وجودمان کُند می‌شود و به درد یاری امام زمان علیه السلام نخواهیم خورد!

۳. مأثده: ۸۰.

۴. دلائل الإمامة، ص ۱۲۶؛ «خشم خدا بر آنها باد!».

۵. «خداوند از آنان راضی باد».

۳. در ترجمه‌ی خطبه هر چه تلاش کنیم، باز هم زیبایی کلمات حضرت را نمی‌توان بیان کرد. لازم است به این نکته توجه کرد که یکی از نکات اساسی در ادبیات، معنا کردن کلام، در بافت و موقعیت زمانی و مکانی خودش می‌باشد. هر سوگند، هر عبارت و یا هر تشبیه، به تناسب حال و زمان است که معنا پیدا می‌کند. مثلاً ضرب المثلی در ادبیات فارسی داریم که می‌گوید: دود از گنده بلند می‌شود. در قدیم وقتی درختان زردآلورا که تر بود می‌سوزاندند، دود زیادی از آن بلند می‌شد. امروزه اگر کسی این موضوع را ندیده باشد، سبب اصلی استعمال آن را نخواهد دانست.

زمانی نیز که حضرت زهرا علیها السلام، مثال شترزخمی را می‌زند، باید شتر را دید و با شرایط شتر آشنا بود تا بتوان فهمید که منظور آن حضرت، از به‌کار بردن عبارت «شتر خلافت را سوار شدند و زخمی‌اش کردند»، یعنی چه! شتری که نفع بسیار زیادی دارد و روزها در بیابان تشنه و گرسنه، بدون آب و غذا به راه ادامه می‌دهد و حتی می‌توان از ذخیره‌ی آب او در کوهانش بهره برد، اگر این شترزخمی شود، تا ضارب را نکشد، او را رها نمی‌کند. پس اگر غصب حکومت، به شتری تشبیه شده که زخمی شده و سرکشی می‌کند و سواری نمی‌دهد، منظور از استعمال این جمله فهمیده می‌شود.

۴. استفاده از این ظرائف ادبی بی‌نظیر، در جمله‌های دیگری نیز هویدا است؛ برای نمونه آن‌جا که فرمودند:

«به چه دلیل و مستندی تکیه کرده‌اید که شهرها را به پره‌های نازک و بی‌خاصیت تغییر دادید؟».

در گذشته برای ساخت تیر، از پره‌های بلند عقاب استفاده می‌کردند. آن‌ها بسیار تیز و محکم بودند. این تیرها به قدری تیز بودند که وقتی به هدف می‌خوردند، مغز استخوان را هم می‌شکافت و اگر به قلب می‌رسید تا اعماق وجود فرو می‌رفت.

حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام با بیان این تمثیل، از تیراندازی که پره‌های تیز را کند و از پره‌های ضعیف و بی‌خاصیت بال مرغ برای تیراندازی استفاده کند، اظهار تعجب می‌نمایند.

می‌فرمایند، علی آن شهپر عقاب بود؛ با کدام منطق، او را رها کرده و به سوی دیگران رفتید؟! به کدام ریسمان چنگ زده‌اید که پیشگامان و فرزنانگان را کنار گذاشتید و فرومایگان را بر سر کار آوردید؟! با چه استدلالی، می‌توان انسان متخصص و کارآموده را کنار گذاشت و به جای او، افرادی ناتوان و غیرمتخصص را عهده‌دار امور کرد؟ چطور علی بن ابیطالب علیه السلام را خانه نشین کردید و خالد بن ولید همه کاره مملکت شد؟!.

۵. حضرت صدیق‌یه طاهره علیها السلام، در اواخر سخنان خویش، عاقبت این مردم را پیش بینی می‌کنند. شصت سال بعد از این قضیه - رحلت پیامبر و عدم همکاری مردم مدینه با امیرالمؤمنین علیه السلام - مسلم بن عقبه، در واقعه‌ی حژه، مدینه را به دستور یزید قتل عام کرد.^۱

۱. واقعه‌ی حژه، نام برخورد خشونت‌آمیز لشکر شام، به فرماندهی مسلم بن عقبه با قیام مردم مدینه است. در سال ۶۳ قمری مردم مدینه به رهبری عبدالله بن خنظله بن ابی عامر، علیه حکومت یزید بن معاویه قیام کردند. در این واقعه، بسیاری از مردم مدینه، از جمله ۸۰ تن از صحابه‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله و ۷۰۰ تن از حافظان قرآن کشته شدند.

مسلم بن عقبه، به دستور یزید، سه روز جان و مال مردم را بر سپاهیان حلال کرد. ابن‌کثیر [البدایة و النهایة، ج ۴، جزء ۸، ص ۲۲۰] و سیوطی [ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۷۹ و ...] غارت و جنایات سپاهیان او را مصیبتی سهمگین و وصف‌ناپذیر خوانده‌اند. و مسعودی [التنبیه و الاشراف، ص ۳۰۶] آن را فجع‌ترین حادثه، پس از شهادت امام حسین علیه السلام، دانسته است. سپاهیان مسلم بن عقبه در آن سه روز، از ارتکاب هیچ عمل زشتی، همچون تجاوز به نوامیس، بیرون کشیدن جنین از شکم زنان و کشتن نوزادان [ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۲؛ المنتظم فی تاریخ الملوک و الامم، ج ۶، ص ۱۵] و توهین به صحابه‌ی بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله، از جمله جابر بن عبدالله انصاری نابینا و ابوسعید خدری، [ابن قتیبه، الامامة و السیاسة، ج ۱، ص ۱۸۴؛ ابن جوزی، ج ۶، ص ۱۵] فروگذار نکردند.

امام سجاد علیه السلام در این قیام با مردم مدینه همراه نشدند؛ ولی در خانه‌ی خود، به بسیاری از زنان و کودکان و حتی اهل و عیال و اطرافیان مروان بن حکم پناه دادند. به جهت عدم همراهی امام سجاد علیه السلام با شورشیان، خاندان‌شان از این جنایت آسیبی ندیدند و آن حضرت، وابستگان به مروان را با زن و فرزند خود به بیئع فرستادند. [حسینی جلالی، ص ۶۲۶، ۷۰۶۸] ایشان تمام بنی‌هاشم را با هنر خاصی از مدینه خارج کردند و همین سیاست امام سجاد علیه السلام باعث شد در آن فتنه، ناموس بنی‌هاشم حفظ شود.

حضرت زهرا علیها السلام، مسیر آینده‌ای را ترسیم می‌نمایند که منجر به روی کار آمدن بنی امیه و باعث انحراف اسلام اصیل نبوی خواهد شد.

بعد از اتمام سخنان حضرت، زنان به خانه‌هایشان بازگشتند و جملات آتشین سیده‌ی زنان دو عالم را برای همسرانشان نقل کردند. بیاناتی که خبر از فساد دستگاه حاکمه و عواقب فاجعه‌آمیز کودتای ننگین سقیفه که در آینده قرار است گریبان مسلمین و بلکه جهانیان را بگیرد، خبر می‌داد.

۳-۱۲- آخرین فریادها برای نجات امت

انحراف مسلمین و مسیر شریعت نبوی بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، سبب شد تا حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از هیچ تلاشی برای نجات امت پدر خویش فروگذار نکنند. فهم این شرایط، برای درک چرایی رویدادهای تاریخی در صدر اسلام بسیار راه‌گشا است.

بر فرض مثال، گروهی برای سفر به مشهد مقدّس، چند واگن را کرایه کرده و در اختیار گرفته‌اند. بعد از صرف شام، وقتی گروه، همگی به خواب رفته‌اند، قطار از ریل اصلی جدا می‌شود و مسیر دیگری را در پیش می‌گیرد.

آن کس که رهبر قافله است، متوجه انحراف قطار از مسیر می‌شود و دیگران را مطلع می‌کند اما افراد گروه به هشدار او توجهی نمی‌کنند و باز به خواب می‌روند. قطار از مقصد اصلی دورتر و دورتر می‌شود و در این میان، فریادهای رهبر گروه، مؤثر نمی‌افتد! ترمز دستی قطار را می‌کشد بلکه دیگران به خود آیند و جلوی انحراف قطار را بگیرند اما کسی گوشش بدهکار نیست. قطار در مسیری پیش می‌رود که در نهایت به نابودی و سقوط می‌انجامد و رهبر که دلسوز است و فریادهایش را مؤثر نمی‌بیند، جان خود را برای نجات افراد گروه به خطر می‌اندازد.

فریادهای حضرت صدیق‌ی طاهره علیها السلام در ابتدای انحراف قطار اسلام، مردان مدینه را از خواب سنگین‌شان بیدار نکرد؛ زیرا کسی که خود را به خواب زده باشد،

بیدار نخواهد شد! بعد از آن، جگر پاره پاره‌ی سبط اکبر پیامبر خدا ﷺ بر طشت، و سر مبارک سالار شهیدان بر نیزه‌ها نیز، ادامه‌ی همان هشدارها و فریادها برای نجات امت اسلام بود. اقداماتی که دلسوزانه توسط امامان شیعه ادامه یافت تا آن‌که لااقل جوی باریکی از نهر پُر آبی که پیامبر خدا ﷺ روان ساخته بود، باقی بماند.

۴-۱۲- اعلام برائت حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از خلفا

خبر عدم رضایت حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام از طریق زنانی که به ملاقات حضرتش رفته بودند و شنونده‌ی سخنان ایشان شده بودند، در سراسر مدینه پخش شد. اوضاع بر وفق مراد دستگاه خلافت نبود. انزجار دختر پیامبر از مردان مدینه و پیمان شکنی و عدم همکاری ایشان با جانشین برحق رسول خدا ﷺ، دهان به دهان می‌گشت و شرایط را آشفته کرده بود. وقت آن بود که قوه‌ی حاکمه، ترفندی جدید، علم کند تا افسار شتر خلافت، دوباره به چنگ آید!

تا قبل از آن روز، گریه‌ها و ناله‌های حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام تنها به فراق و غم از دست دادن پدر (یعنی ناراحتی‌ها و مصائب شخصی) تعبیر می‌گشت، ولی اکنون بر همه معلوم شده بود که این ناله‌ها و فریادها، به جهت نارضایتی از دستگاه خلافت و انحراف مسیر امت اسلام نیز هست و بلکه اعظم آن است!

بنابراین تصمیم گرفتند در اولین اقدام، پیشنهاد عیادت از دختر پیامبر خدا را به امیرمؤمنان بدهند. پیشنهادی که یقین داشتند از سوی علی مرتضی علیه السلام پذیرفته نمی‌شود و همین مخالفت، برگ برنده‌ای برای حکومتیان خواهد بود!

ایده‌ی عیادت، وسیله‌ی خوبی برای انحراف اذهان عوام از ضاربین و مقصّرین اصلی، به سمت افرادی ناشناخته بود! این نمایش‌های خیرخواهانه، پیش از این هم در داستان فدک رخ داده بود. آن‌جا که ابوبکر در مقابل سخنان حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، گریه کرد و ایشان را دختر خویش خواند!!

از طرفی اگر امیرمؤمنان علیه السلام، اجازه‌ی ورود این افراد را به منزل خویش صادر نمی‌کردند، ندا سومی دادند که: «این علی است که مانع است و زهرا با ما مشکلی ندارد!».

حضرت امیر علیه السلام اذن ورود دادن به آنان را، به اجازه‌ی شخصی فاطمه‌ی کبری علیها السلام منوط ساختند. بنابراین، اولین برنامه‌ی آنان به سرانجام نرسید. امیرالمؤمنین علیه السلام، برای این منظور، حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام را با عنوان «حُرَّة» خطاب فرمودند. در این تعبیر، دقت و ظرافتی است؛ آن بانو، معصومه است و برای تصمیم‌گیری، نیاز به امر همسرش ندارد؛ او خود عالمه است و به علم موهبتی الهی و بصیرت و هبیبی و حیانی می‌تواند اذن به آن‌ها بدهد یا ندهد.

در این میان پاسخ حضرت صدیقه علیها السلام، اوج اطاعت و تمکین ایشان نسبت به امام زمانش را نشان می‌دهد. دقت شود که این گفتگوها میان دو معصوم است، نه تعارف‌های مرسوم در آن راه دارد و نه مغالزه و معاشقه‌های همسران با هم است. همه سخن وحی است و شاخص جدایی حق از باطل را در بردارد.

حضرت زهرا علیها السلام در پاسخ به همسر خویش فرمودند: «الْبَيْتُ بَيْتُكَ وَالْحُرَّةُ رَوْحُكَ فَأَفْعَلُ مَا نَشَاءُ»؛ یعنی: «خانه خانه‌ی تو است و آزاده، همسرتو است، هر چه می‌خواهی بکن».

حضرت امیر علیه السلام به همسرشان فرمودند: رو بندت را ببند؛ حضرت رو بند بستند و روی به دیوار کردند. خلیفه‌ی اول و دوم آمدند، سلام کردند و گفتند: «از ما راضی باش، خداوند از تو راضی باشد».

حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام فرمودند: به چه دلیل به این‌جا آمده‌اید؟! پاسخ دادند: آمده‌ایم به بدی در حق تو اعتراف کنیم. حال امیدواریم که از ما درگذری و خشم و کینه‌ات را از ما فروگذاری.

حضرتش فرمودند: اگر راست می‌گویید، به آنچه از شما می‌پرسم پاسخ دهید؛ من چیزی از شما می‌پرسم که می‌دانم شما دو تن، آن را می‌دانید! اگر راست گفتید، قبول می‌کنم که در آمدنتان صادق هستید. گفتند: از هر چه می‌خواهی بپرس. فرمودند: شما را به خدا سوگند! آیا از رسول خدا شنیدید که فرمودند:

«فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مَنِّي فَمَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي»؛ یعنی: «فاطمه پاره تن من است هر کس او را بیازارد مرا آزرده؟».

گفتند: آری! حضرتش دست به آسمان بلند کرده و فرمودند:

«اللَّهُمَّ إِنَّهُمْ قَدْ آذَيَانِي فَأَنَا أَشْكُوهُمَا إِلَيْكَ وَإِلَى رَسُولِكَ لَا وَاللَّهِ لَا أَرْضَى عَنْكُمَا أَبَدًا حَتَّى أَلْقَى [أَبِي] رَسُولَ اللَّهِ وَأُخْبِرَهُ بِمَا صَنَعْتُمَا فَيَكُونَ هُوَ الْحَاكِمَ [فِيكُمَا]»؛ یعنی: «پروردگارا! این دو مرا آزرده‌اند، از این دو تن، به تو و رسالت شکایت می‌کنم، نه! به خدا هرگز از شما دو تن راضی نخواهم شد تا که پدرم را ملاقات کنم و از آن چه کرده‌اید حضرتش را با خبر نمایم تا او درباره‌ی شما حکم کند».

در این هنگام ابوبکر شروع به داد و فریاد کرد و فریاد «واویلا» سرداد!! عمر به خلیفه نهیبی زد و گفت: از سخنان یک زن این چنین آشفته شده‌ای!!؟

خبر این ملاقات و اعلام نارضایتی حضرت زهرا ع، به سرعت در مدینه پیچید. با عملکرد و سخنان کوبنده‌ی دختر پیامبر خدا ص، نقشه‌ی شوم آنان عملی نشد و خشم و نارضایتی ایشان از خلافت آنان، تا ابد در تاریخ ثبت گردید. تا آن جا که در معتبرترین و رسمی‌ترین منابع مکتوب مکتب خلفا - مانند صحیح بخاری و مسلم - این مضامین، نقل و برای همیشه در تاریخ ماندگار شد.^۱

این پرسش برای همیشه بی‌پاسخ ماند که: چگونه گروهی ادعای جانشینی رسول خدا ص را داشتند که پاره‌ی تن او را آزرده‌اند؟ یعنی بانویی که رسول

۱. کتاب سلیم بن قیس الهمالی؛ ج ۲؛ ص ۸۶۹.

۲. بنگرید: صحیح بخاری، کتاب فرض الخمس، ح ۲۸۶۲؛ صحیح البخاری، کتاب المغازی، باب غزوه خیبر، ح ۳۹۱۳؛ صحیح بخاری، کتاب الفرائض، باب قول النبی...، ح ۶۲۳۰؛ صحیح مسلم، کتاب الجهاد والسير، باب قول النبی، حدیث ۳۳۰۴، مسند احمد، مسند العشره، مسند ابی بکر، ح ۵۲ و....

خدا ﷺ بارها درباره‌ی او فرموده بودند: «مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِي»؛ یعنی: «کسی که او را بیازارد قطعاً مرا آزرده است»، و کسی که چنان بزرگ مرد آسمانی را بیازارد، چگونه می‌تواند جانشین او شود؟

۱۳- پیامد کوچ نابهنگام دختر رسول خدا ﷺ

بر اثر صدمات شدید و جراحات وارد شده، توان حرکت کردن از صدّیقه‌ی کبری ﷺ سلب شده بود. ایشان که روزها از سردلتنگی به قبرستان اُحد و بقیع - بیت الأحزان - می‌رفتند و ساعت‌ها در کنار قبر مطهر عموی بزرگوارشان جناب حمزه ﷺ، می‌نشستند و اشک ماتم می‌ریختند، اکنون دیگر بلند شدن از بستر هم برایشان دشوار بود و جسمشان چنان رنجور و نحیف گشته بود که به تعبیر امام صادق ﷺ، بدنشان همچون «خیال» شده بود:

«فَلَمَّا قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَ نَالَهَا مِنَ الْقَوْمِ مَا نَالَهَا لِرِمَتِ الْفِرَاشِ وَ نَحَلَ جِسْمُهَا حَتَّى صَارَتْ كَالْخِيَالِ»^۱؛

یعنی: «و پس از آن‌که آن [همه رنج و محنت] از مردم [خدانشناس] بدو رسید، رنجور و خانه نشین شد و تن [زار و نزار]ش [هماره] بی‌رمق [تر می] شد تا آن‌که همچون چوب خشک گردید».

مرگ دختر پیامبر خدا ﷺ آن‌هم در اوایل جوانی بسیار مسئله‌انگیز بود! دختری که قبل از آن در کمال صحت و عافیت در کنار خانواده‌ی خویش و فرزندان خردسالش زندگی می‌کرد، چطور مدّتی در بستر می‌افتد و آن‌گاه به دیار باقی کوچ می‌کند؟! آن‌هم در ایامی که بارها، فریاد نارضایتی از دستگاه حاکمه و کودتای آنان سرداده و از سران سقیفه اعلان برائت کرده است!

۱. من لا یحضره الفقیه؛ ج ۴؛ ص ۱۲۵.

۲. دعائم الإسلام؛ ج ۱؛ ص ۲۳۲؛ جوهری در صحاح ذیل ماده «خیل» چنین می‌نویسد: وَ الْخِيَالُ: خَشْبَةٌ عَلَيْهَا ثِيَابٌ سَوْدٌ تُنْصَبُ لِلظَّيْرِ وَ الْبَهَائِمِ فَتَنْظُهُ إِنْسَانًا. کم نیستند افرادی که «خیال» را به سایه و شبح ترجمه می‌کنند، در صورتی که مراد از آن، سازه‌ای است از چوب و به شکل انسان که با لباس‌های سیاه و کهنه در کشتزارها برای دور ساختن پرندگان و چرندگان برپا می‌گردد؛ و در فارسی «مترسه» یا «هراسه» نامیده می‌شود.

اگر کسی امروز به میهمانی رفت و یک یا دو روز دیگر مریض شد، از او خواهند پرسید: چه خوردی که مریض شدی؟! کجا بودی که چنین اتفاقی افتاد؟! اما اگر فاصله این میهمانی تا بیمار شدن او، چند هفته و یا چند ماه طول بکشد، کسی مریضی او را به آن میهمانی مرتبط نمی‌داند.

چرایی رحلت ایشان چیزی نیست که ذهن‌ها را در طول تاریخ به خود مشغول سازد؛ این جاست که می‌توان دریافت، علت اصلی اصرار برخی علمای اهل سنتن بر این‌که تاریخ رحلت ایشان، شش ماه پس از پیامبر خداست، معلوم می‌شود! اصراری که البته، با نقل قول‌های مسلم ثبت شده، در تاریخ فریقین - شیعه و سنی - هرگز به نتیجه نرسیده است!

اما بر اساس منابع شیعه (که به حکم قانون عقلی: اهل‌البیت ادری بما فی‌البیت = خانگی داند که اندر خانه چیست)، شهادت حضرت فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، هفتاد و پنج یا نود و پنج روز پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله ذکر شده است.^۱

۱۴- پیامد توصیه به دفن شبانه

فاطمه‌ی زهرا علیها السلام حتی بعد از شهادتشان نیز راه تبیین دین صحیح و مخالف با تحریف دین توسط دستگاه خلافت سقیفه‌ای را ادامه دادند. لذا وصیت کردند شبانه به خاک سپرده شوند تا کسانی که به ایشان ظلم کرده‌اند (یعنی به دین، ستم روا داشتند)، در تشییع جنازه‌شان شرکت نکنند.

این‌که حضرت زهرا علیها السلام بعد از آن همه مظلومیت، در حال احتضار وصیت نمودند که شبانه دفن گردند،^۲ کار عجیب و بی‌سابقه‌ای بود که به اعجاز شباهت

۱. این اختلاف به خاطر شباهت در نوع املائی «سبع و تسع» در خط کوفی است که به نوعی تصحیف منجر شده است. [خمس و تسعون یوماً یا خمس و سبعون یوماً (نود و پنج روز یا هفتاد و پنج روز)]. باید دانست که این اختلاف - که بر اساس خط کوفی است - در موارد فراوان به جز این مورد روی داده است. مثلاً در فقه، در مورد بعضی از دیات که اختلاف بین هفده و نوزده است، یا در تاریخ که اختلاف بین سال سیصد و هفتاد و پنج و سیصد و نود و پنج است و مشابه آن‌ها. این، یکی از محدودیت‌های پژوهش‌های سندمحور است.

۲. بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۱۹۲؛ اقبال‌الاعمال، ص ۶۲۳؛ عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۱۸۷؛ نهج‌الحق، ص ۲۷۰.

داشت! زیرا کار کسی که کشته و شهید گردد و آن همه بلا ببیند، و با این حال راهی انتخاب کند که غالب بودن خود را به دیگران نشان دهد، به اعجاز شباقت دارد! آن حضرت علیه السلام، این تدبیر را اندیشید تا کسانی که خلاف مسیر پیامبر حرکت کردند و با غضب حق الهی حضرت امیر علیه السلام، جهت گیری دین الهی را تغییر دادند، و گروه های تکفیری به نام دین در طول تاریخ پدید آوردند، بر جنازه ای ایشان حاضر نشوند؛ مبدا ذهن مردم به این سو کشیده شود که حضرت زهرا علیها السلام از آنان راضی بوده و بین آنان و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله محبت و دوستی برقرار است. بنابراین تأکید کردند که نمی خواهم احدی از آنان برای تدفین من حاضر شود!

اگر دستگاه سقیفه به فکرشان می رسید که حضرت زهرا علیها السلام قصد انجام چنین کاری دارد، به منزل آن حضرت وارد می شدند و از انجام آن جلوگیری می کردند. بعد از دفن نیز، راهی جز نبش قبر آن حضرت برایشان باقی نمانده بود که البته با مقاومت شدید حضرت امیر علیه السلام مواجه و از آن منصرف شدند و دست خالی برگشتند.

انجام این وصیت در حالی که منزل حضرت زهرا علیها السلام به مسجد پیامبر چسبیده است و مسلمانان در تردد هستند و نماز جماعت نیز در آنجا اقامه می شود، کار سختی بود. از این رو حضرت امیر علیه السلام تنها اندکی از اصحاب خاص خویش را خبر کردند تا در این تشییع حاضر باشند.^۱

حضرت زهرا، بانویی آسمانی که رضای او رضای پیامبر و خداوند است و غضب او نیز مساوی با غضب خداوند و پیامبرش می باشد، از خلافت روی کار

۱. رئیس المحدثین، شیخ صدوق رحمته الله از طرق اهل تسنن نقل می کند که امیرمؤمنان فرمودند: «خُلِقَتِ الْأَرْضُ لِسَبْعَةِ بِيَهُمْ بُرُزْقُونَ وَ بِيَهُمْ يُنْصَرُونَ أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانَ وَ الْمُقَدَّادَ وَ عَمَّارَ وَ حُدَيْفَةَ وَ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ مَسْعُودٍ قَالَ عَلِيُّ عليه السلام وَ أَنَا إِمَامُهُمْ وَ هُمْ الَّذِينَ شَهِدُوا الصَّلَاةَ عَلَيَّ فَاطِمَةَ علیها السلام»؛ یعنی: «زمین برای هفت نفر [بعد از اهل البیت علیهم السلام] آفریده شده که به خاطر آنان به مردم روزی می رسد و باران بر آنان می بارد و یاری بردشمنان به آنان می رسد. ابودر، سلمان، مقداد، عمار یاسر، حدیفه، عبدالله بن مسعود و من هفتمین و پیشوای آنانم. همان هاینکه که در نماز بر جنازه فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر بودند». الخصال؛ ج ۲؛ ص ۳۶۰-۳۶۱. هم چنین نک: کتاب "این دفن النبی" نوشته ی محمدعلی پرو.

آمده، به حدی ناراضی است که حتی حاضر نیست آنان بر سر جنازه اش حضور پیدا کنند.

در واقع اگر حضرت زهرا علیها السلام و امیرمؤمنان علیه السلام، نسبت به عملکرد دستگاه حاکمه، سکوت می‌کردند و یا حتی بی طرف باقی می‌ماندند، امروز دیگر راهی که به سنت حقیقی نبوی منتهی می‌شود، از راهی که به اسم سنت پیامبر، سراز بیراهه در می‌آورد، معلوم نبود!

اگر این گروه اقلیت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، در مقابل اکثریت حاکم، به عنوان یک گروه معترض و مطالبه کننده‌ی سنت اصیل پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم وجود نداشت، امروز نه عبادتی بود و نه از دین خدا اثری باقی می‌ماند!

ثبت این وصیت در تاریخ، بسیار تعیین کننده و راه‌گشاست. پیشینیان از علمای شیعه، برای رسیدن این حقایق تاریخی به نسل‌های آینده، زحمت‌های فراوان کشیدند و در شرایط خفقان و تنگی، این حقایق را ثبت و ضبط و نگهداری کردند تا امروزه راه راست از غیر آن شناخته شود!

۱۵- محرومیت بشریت از حکومت علوی

قرار بود آن آب زلال خوشگوار که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چشمه سارش را به راه انداخته بودند، از مدینه تمام مزارع جهان را آبیاری کند و مردمان از آن بنوشند و سیراب شوند. دریغ و صد افسوس که آب از سرچشمه، گل آلود شد و مسیر آبیاری آن از جایگاه اصلی خود منحرف گردید.

اگر امیرمؤمنان علیه السلام، بر جایگاه خلافتی تکیه می‌زد که برای او از جانب خداوند تعیین شده بود، جهانیان از چشمه‌ی زلال امنیت و ایمان سیراب می‌شدند.

۱. از جناب زید شهید نقل است که تمام بنی‌هاشم، خُرد و کلان خود را به حفظ خطبه‌ی فدکیه امر می‌فرمودند. [رایت مشایخ آل ابی طالب یروونها عن آبائهم و یعلّمونها أبناءهم. (سفینة البحار؛ ج ۲؛ ص ۶۳۶)] این اقدامات برای تداوم شاخص‌های تمیز حق از باطل در طول تاریخ است.

کاخ مدائنی ویران نمی‌شد؛ میراث فرهنگی تمدن‌ها به یغما نمی‌رفت و خونی از انسان‌ها در لشکرکشی‌ها بر زمین نمی‌ریخت! بدین ترتیب مردم دنیا، حکومت عادلانه‌ی حضرت امیر علیه السلام در حمایت همه‌جانبه از تمامی اقشار، اهتمام به فرهنگ، تمدن، علم و دانایی و در عین حال، بی‌رغبتی چنین حاکمی را به دنیا مشاهده می‌کردند.

همین ویژگی‌ها سبب می‌شد که آنان با آغوشی باز اسلام را بپذیرند و نیازی نبود که اعراب، ایران و مصر را غارت کنند و کشتارها به راه بیندازند. همان رستم فرخزاد - قهرمان ایرانی - اگر عدالت و عملکرد امیرالمؤمنین علیه السلام را می‌دید، همانند «مالک اشتر» تربیت می‌شد.

اگر امیرالمؤمنین علیه السلام حاکم می‌شدند، با فرستادن سلمان به سرزمین مادری اش، حقایق اسلام را به مردم ایران می‌رساند و همان پادشاه ایرانی نیز همانند پادشاه حبشه، به اسلام ایمان می‌آورد! زیرا هر انسان حق جو، وقتی ببیند اسلام قصد از بین بردن عزت او را ندارد، به آن علاقه‌مند خواهد شد.

اسلامی که امیرمؤمنان علیه السلام، به جهانیان صادر می‌کرد، فرسنگ‌ها با خشونت‌ی که خلفا با کشورگشایی ایجاد کرده بودند - بلکه به اندازه‌ی فاصله‌ی دراز بین نور و ظلمت -، فاصله می‌داشت؛ و این همان اسلامی بود که قرار بود به همان سبک و سیره‌ی نبوی به عالم بشریت عرضه شود.

آن زمان که بعد از بیست و پنج سال، مردم به اصرار، حکومت ظاهری را به امیرالمؤمنین علیه السلام سپردند، اوضاع خراب‌تر از آن بود که بتوان طی حدود پنج سال، آن را سامان بخشید. پنج سالی که به جنگ‌های تحمیلی جمل و صفین و نهروان و امثال آن گذشت.

بنابراین حضرتش از آن مردم گلایه می‌کردند و گاهی می‌فرمودند: «... لَا رَأَى لِمَنْ لَا يُطَاعُ»^۱. گاهی شکوه می‌کردند از این‌که ایشان را هم‌ردیف خلفای سه‌گانه می‌دانند: «...حَتَّى صِرْتُ أَقْرَنُ إِلَى هَذِهِ النَّظَائِرِ...»^۲. گاه آرزو می‌کردند که یارانشان به همان اندازه که یاران معاویه نسبت به اربابشان وفادارند، نسبت به آن گرامی، وفادار باشند. و می‌فرمود: دوست داشتم ده تن از شمایان را با یک تن از اصحاب معاویه مبادله کنم.^۳

یک آشپز ماهر، تنها زمانی می‌تواند مهارت خود را به نمایش بگذارد که مواد اولیه‌ی خوب و سالمی در اختیار داشته باشد و اگر جز این بود، نتیجه مطلوب نخواهد شد! با گوشت متعفن و سبزی سوخته نمی‌توان یک غذای مطبوع ارائه داد؛ هر چند که آشپز، در هنر آشپزی بی‌نظیر باشد!

این در حالی است که اگر مواد اولیه‌ی خوب و سالم در اختیار فردی که در آشپزی مهارت ندارد قرار بگیرد، باز هم نتیجه مطلوب نخواهد شد! پس برای به‌دست آمدن غذایی لذیذ و سالم، هم مهارت آشپز لازم است و هم مواد اولیه مناسب!

وقتی بعد از پیامبر رحمت ﷺ، کار به دست ناهلان افتاد، آن‌چه نباید می‌شد، بر سر اسلام آمد! نیروهای کارآموده و مؤمن را، به انزوا کشاندند و آن‌چه پیامبر ﷺ تدارک دیده بودند، به هدر رفت. لذا در زیارت غدیریه به بیان امام هادی علیه السلام می‌خوانیم: «... وَأَوْضَحَتِ السُّنَنُ بَعْدَ الدُّرُوسِ وَالطَّمْسِ...»^۴. یعنی: «... پس از این‌که سنت‌ها [به دست خلفا] کهنه و محو شد، آن‌ها را زنده کردی...».

آن هنگام که علی علیه السلام کنار گذاشته می‌شود و چون ابوبکر بر جایگاه جانشینی رسول خدا تکیه می‌زند، باید هم به عوض سلمان محمدی و ابوذر راست‌گفتار،

۱. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۲۷.

۲. نهج البلاغه، خطبه‌ی ششصد و پنجاه و یک.

۳. نهج البلاغه، خطبه‌ی ۹۷.

۴. المزار الکبیر (لابن المشهدی)؛ ص ۲۷۷؛ بحار الأنوار، ج ۹۷، ص ۳۶۶ به نقل از شیخ مفید.

تمیم داری ها و کعب الأخبارها بر منبر حدیث بگویند و معاویه را خلیفه ی رسول خدا بدانند. این گونه جایگزینی ها در واقع یک نوع استحاله ی فرهنگی است که مردم به آن گرفتار شدند، یعنی خودشان این سقوط فکری را پذیرا شدند. و خداوند متعال فرمود:

﴿... إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ...﴾^۱

یعنی: «... (اما) خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملّتی) را تغییر نمی دهد مگر آن که آنان آن چه را در خودشان است تغییر دهند!...».

باری امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَامُ فرزند گرامی خود امام مجتبی عَلَيْهِ السَّلَامُ را برای نهی از بدعت نماز تراویح بین مردم فرستاد و آن مردم نابخرد، فریاد برآوردند که: «پس سنّت فلان خلیفه چه می شود؟»^۲.

لذا حضرتش فرمود: «لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَايَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِصِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ»^۳؛ یعنی وضعیتی را آرزو می کرد که بتواند گام هایش را محکم بر زمین بگذارد و بدعت ها را تغییر دهد. زیرا دین، با عمل اختیاری مردم، تحقّق می یابد نه این که فردی - حاکم یا غیر او - آن ها را به اکره به عمل دینی وا دارد.

﴿وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ﴾^۴

«و این مثلها را برای مردم می زنیم و جز دانشوران، آن ها را در نیابند».

۱. رعد؛ ۱۱.

۲. بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۱۸۱ به نقل از تهذیب الأحكام؛ دلائل الصدق، ج ۶، ص ۱۷۳؛ شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۲۸۳.

۳. نهج البلاغه؛ حکمت ۲۷۲؛ یعنی: «اگر از این فتنه ها و لغزشگاه با قدرت بگذرم، دگرگونی های بسیار پدید می آورم».

۴. عنکبوت؛ ۴۳.

فصل سوّم

فصل سوم

۱- سیمای زاهدانه‌ی خلیفه، مانعی برای اقدام جدی امیرمؤمنان علیه السلام

سیمای زهدمآبانه‌ی خلیفه‌ی اول و دوم، مانعی جدی برای احقاق حق خلافت حضرت امیر علیه السلام بود. در فصل پیشین گذشت که این مانع‌تراشی با یک طراحی دقیق به اجرا درمی‌آمد. سیره‌ی زندگانی پیامبری که آنان اکنون خود را جانشین وی اعلام کرده بودند، به خلیفه اجازه‌ی تجمل‌گرایی و کاخ‌نشینی نمی‌داد. خلیفه و دست اندرکاران حکومت، نمی‌توانستند علناً تمامی بیت المال را خرج زندگی خودشان کنند. پیغمبری که نیمی از خانه اش خاک و نیم دیگر حصیر بود، نمی‌تواند جانشینی داشته باشد که در کاخ می‌نشیند و مرغ بریان می‌خورد.

بنابراین نمای بیرونی زندگی خلیفه، چنان زاهدانه بود که تا کنون نیز - نزد اهل سنتن - مظهر زهد محسوب می‌شود!!

اگر خلیفه‌ی دوم - عمر - همانند یزید بن معاویه، باطن کار خود را هویدا می‌کرد

۱. این در حالی است که باید پرسید: اگر این دو نفر، مظهر زهد و تقوا بودند، چرا سبک زندگی قبل از حکومت آنان این چنین گواهی نمی‌دهد؟! انسانی که بیشتر عمر خود را در خرید و فروش اسب و شتر و حیوانات گذرانده، حال که به ریاست رسیده، زاهد شده است!

و علناً به عیاشی می پرداخت و کاخ می ساخت، حضرت امیر علیه السلام خیلی راحت می توانستند با او در بیفتند. مشکل اینجا این بود که خلیفه به صورت علنی چنین کارهایی را انجام نمی داد، اما در باطن خطی را ترسیم کرده بود که به این کارها منجر شود! حال تفهیم این مسئله به مردم عامی، کاری بسیار دشوار و بلکه محال بود!

دستگاه خلافت، مردم را دچار سردرگمی ساخته بود. عَمَر گاهی با زور و تازیانه، شکوه حکومتش را حفظ می کرد و گاهی نیز قیافه ی آزاد منشی به خود می گرفت! از یک طرف در مسجد می نشست و از مردم می پرسید: اگر من منحرف شدم، شما چه می کنید؟! و در جواب می شنید که با شمشیر ما طرف خواهی شد! از طرفی نیز به جرم شراب خواری، آنقدر می گسار را شلاق می زد که جان به جان آفرین تسلیم می کرد!

وقتی خلیفه کسی - فرزند خویش - را به جرم شراب خواری می کشد، کسی انتظار ندارد خالد بن ولید را با وجود خلاف کاری های آشکار ببخشد! خلیفه ای که لباس مندرس بر تن می کند، به «هند جگر خوار» مال فراوانی از بیت المال می بخشد. مالی که صرف انجام امور خلاف می شود و هرگز به بیت المال بر نمی گردد!^۱

در چنین شرایطی که عوام، شیفته ی ظاهر خلیفه ی خاک نشین خود هستند و یا از تناقضات موجود، دچار سردرگمی شده اند، امیرمؤمنان علیه السلام نمی توانستند اقدامی جدی در برابر دستگاه حاکمه داشته باشند. آن هم در میان مردمانی که اهانت کننده به خلیفه ی زاهد خود را کافر و مهدورالدم می دانستند!

۲- سه راه پیش روی امیرمؤمنان علیه السلام، بعد از کودتای سقیفه

انسان مسؤول و هدف دار، در بسیاری از موارد، هم به حکم عقل و هم به حکم وجدان مسلّم، باید مصالحی را در نظر بگیرد. برای نمونه اگر مغازه داری که

۱. نظیر این گونه رفتارهای متناقض را می توان در جلد ششم از کتاب «الغدیر» [علامه ی امینی] مشاهده کرد.

سرمایه‌ای میلیاردی در مغازه دارد، مورد حمله‌ی دزدانی قرارگیرد که قصد خالی کردن گاوصندوق را دارند، چند راه پیش رو دارد؛ یک راه این است که فرار کند و کلّ مغازه و سرمایه را در اختیار دزدان قرار دهد؛ یا این که با آنان درگیر شود که در این صورت هم خود در معرض خطر است و هم مغازه و عتیقه‌ها و اجناس از بین می‌روند و راه سوّم این است که، گاوصندوق را در اختیار آنان قرار دهد و در سکوت، نظاره گر غارت دزدان باشد تا از ضرر بیشتر جلوگیری کند!

بعد از روی کار آمدن نظام دلخواه سقیفه، سه راه پیش روی امیرمؤمنان علیه السلام قرار داشت. راه اول، جنگ با قوه‌ی حاکمه بود. اما واضح است که هرگونه درگیری و بروز جنگ رسمی در روزها و هفته‌های اول، تمام میراث خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم را از بین می‌برد.

در چنین شرایطی است که امیرمؤمنان علیه السلام می‌فرماید: دیدم که میراثم به غارت رفته و آن چه از پیامبر به جا مانده از بین می‌رود! روشن است که نتیجه‌ی درگیری برای آنانی که در راه رشد و تعالی اسلام زحمتی نکشیده بودند، اهمیتی نداشت، اما برای کسی همچون برادر و وصی رسول، که از خردسالی برای پاگرفتن نهال اسلام زحمت کشیده، سرنوشت و آینده‌ی دین خدا از هرچیزی مهم‌تر است؛ بنابراین حضرت امیر علیه السلام از درگیری خودداری نمودند.

راه دوّمی که پیش روی امام المتّقین علیه السلام قرار داشت، سازش و بیعت با سرکردگان سقیفه، به عنوان «خلیفه الرسول» بود. بیعتی که نشان می‌داد، امیرمؤمنان علیه السلام ادّعی آنان را به رسمیت می‌شناسد! طبیعی است که چنین بیعتی، نابودی دین را رقم می‌زد. این راه نیز همچون راه پیشین، نابودی دین را دربر داشت؛ از این رو، تنها راهی که به ناچار برای آن حضرت باقی ماند، عدم هرگونه درگیری، توأم با سکوتی اعتراض آمیز بود! سکوتی که ابداً رنگ و بویی از رضایت نداشت و این مسئله، از برخی خطبه‌های آتشین نهج البلاغه به خوبی هویدا است.

۱. «...فَرَأَيْتُ أَنَّ الصَّبْرَ عَلَى هَآئِنَا أَحْجَى فَصَبْرَتْ وَفِي الْعَيْنِ قَدَى وَفِي الْخَلْقِ شَجَى أَرَى تُرَائِي نَهْبًا...»؛ شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید؛ ج ۱؛ ص ۱۵۱.

۳- اعلان برائت علی بن ابی طالب رضی الله عنه از سنت شیخین. فریادی بلند در تاریخ!

نمونه‌ای پُررنگ از عدم رضایت امیرمؤمنان رضی الله عنه از دستگاه حاکمه و شیوه‌ای که نسبت به سنت نبوی در پیش گرفته بودند، در ماجرابی است که خلیفه‌ی دوّم برای انتخاب جانشین خود کارگردانی کرد!

بر اساس گزارش‌های تاریخی اهل تسنّن، عمر بن خطاب در ۲۶ یا ۲۷ ذی حِجّه سال ۲۳ ق، در ۶۰ یا ۶۳ سالگی به قتل رسید.^۱ عمر در بستری بیماری به فکر تعیین جانشین پس از خود افتاد و می‌گفت که اگر معاذ بن جبل، ابوعبیده جراح و سالم مولی حذیفه زنده بودند، خلافت را به آن‌ها می‌سپردم،^۲ اما چون این افراد درگذشته بودند، عمر برای تعیین خلیفه پس از خود شیوه‌ای نو مطرح کرد.^۳

همان‌طور که در فصل نخست گذشت، پس از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم عده‌ای از اصحاب در سقیفه جمع شدند و بدون توجه به آنچه در غدیر روی داده بود، ابوبکر را به خلافت برگزیدند. سپس با روش‌هایی خاص، از همه‌ی مردم بیعت گرفتند. استدلال آنان این بود که امر انتخاب خلیفه به مردم واگذار شده و آنان باید درباره‌ی رهبر، خود اظهار نظر کنند؛ اما ابوبکر در اواخر عمر خود در این باره تغییر رویه داد و بدون آن‌که نظر مردم را در این امر دخالت دهد، عمر را به جانشینی خویش منصوب کرد.

عمر بن خطاب دو روش سابق را کنار گذاشت. او اعتراف کرد که انتخاب ابوبکر با نظر مسلمانان نبود و از این پس باید با مشورت آنان باشد،^۴ آن‌گاه شورایی متشکل از شش نفر را انتخاب کرد تا یکی را از میان خود به عنوان خلیفه برگزینند. اعضای این شورا عبارت بودند از: امیرمؤمنان علی بن ابی طالب رضی الله عنه،

۱. تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۱۵۹ و ۱۶۰؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۲۰ و ۳۲۱.

۲. الامامة والسياسة، ج ۱، ص ۴۲.

۳. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۳۴۴.

۴. الطبقات الكبرى، ج ۳، ص ۳۴۴.

عثمان بن عفان، طلحة بن عبیدالله، زبیر بن عوام، سعد بن ابی وقاص، و عبدالرحمن بن عوف.^۱

با برنامه‌ای که عمر ترتیب داده بود، انتخاب خلیفه به موافقت اکثریت افراد شورا واگذار شد، اما اگر دو گروه سه نفره، نظر متفاوتی درباره‌ی شخصی داشتند، رأی آن گروهی پذیرفته شود که عبدالرحمان در آن است! هم چنین عمر گفته بود اگر فردی از اعضای شورا با رأی اکثریت مخالفت کرد، گردن او زده شود و در صورت دو دستگی شورا، اگر گروه مقابل عبدالرحمن، نظر او را نپذیرفتند، سه مخالف کشته شوند! اگر اعضای شورا نتوانستند پس از سه روز فردی را برگزینند، همه‌ی آنان گردن زده شوند.^۲ پنجاه نفر از انصار موظف بودند بر اجرای این وصیت، نظارت و مراقبت کنند.^۳ این همان دموکراسی‌ای است که در مدح خلفا نقل شده است.

عمر گمان داشت که علی علیه السلام از شرکت در شورا خودداری می‌کند که در این صورت با طراحان دقیق و حساب شده‌ی وی، حکم اعدام بر او جاری خواهد گشت!

برخی بر این باورند که ترکیب شورا به گونه‌ای بود که در نهایت به انتخاب عثمان می‌انجامید، زیرا طبق پیش‌بینی امیرمؤمنان علیه السلام، سعد با پسرعموی خود عبدالرحمان مخالفت نمی‌کرد و عبدالرحمان که شوهرخواهر عثمان است، به او رأی می‌داد. در این صورت اگر طلحه و زبیر هم با علی علیه السلام موافق می‌بودند، فایده‌ای نمی‌بخشید؛ چرا که عبدالرحمان در گروه طرفدار عثمان بود.^۴

سعد از ابتدا، رأی خود را به عبدالرحمان واگذار کرد. زبیر به طرفداری از علی بن ابی‌طالب علیه السلام از نامزدی خلافت انصراف داد. از طرفی عبدالرحمان نیز اعلام کرد که خواستار خلافت نیست. طلحه که پسرعموی ابوبکر و مخالف

۱. تاریخ خلفا، ص ۱۲۹.

۲. تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۰؛ انساب الاشراف، ج ۲، ص ۲۶۱.

۳. تاریخ خلفا، ص ۱۲۹، ۱۳۷.

۴. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸.

امیرالمؤمنین علیه السلام بود، به طرفداری از عثمان کنار رفت. بنابراین فقط وصی برحق رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - امیرالمؤمنین علیه السلام - و عثمان نامزد خلافت بودند و در نتیجه رأی و نظر عبدالرحمن بسیار حائز اهمیت شد.

عبدالرحمن بن عوف پس از سه روز رایزنی با یارانش، به ویژه اشراف و امرا، ابتدا از امیرالمؤمنین علیه السلام خواست تا متعهد شود که در صورت رسیدن به مقام خلافت، به کتاب خدا، سیره پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیره شیخین - ابوبکر و عمر - عمل کند. امیرمؤمنان علیه السلام در جواب فرمودند: «امید آن دارم که در محدوده‌ی دانش، توانایی و اجتهاد خود، به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل کنم». سپس بعد از آن که امیرمؤمنان علیه السلام شرط عمل کردن به سنت شیخین را نپذیرفتند، عبدالرحمن شرط خود را با عثمان در میان گذاشت و او بلافاصله پذیرفت. به همین جهت، عبدالرحمن بن عوف با عثمان بیعت کرد!

برخی از منابع آورده‌اند که امیرمؤمنان علیه السلام شرط ابن عوف را نوعی فریب دانسته و به وی فرمودند: «تو عثمان را برگزیدی تا خلافت را به تو بازگرداند. این اولین بار نیست که در مخالفت با ما اجتماع می‌کنید و ما را از حق خود باز می‌دارید. این امر به سنتی برضد ما تبدیل شده است».^۲

حال می‌توان به‌گفته‌ی ماجرا پی برد که چگونه این شورا جز قتل علی بن ابیطالب علیه السلام و به خلافت رساندن عثمان در پی نداشت.

از سویی، فاجعه‌ی قابل تأمل دیگر در این ماجرا، شرطی است که عبدالرحمن بن عوف برای اخذ خلافت تعیین کرد. شرطی که در آن، سنت شیخین در عرض کتاب خدا و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته بود! قبول کردن

۱. تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۸۸.

۲. طبری به نقش عمرو عاص در این ماجرا و شرط ابن عوف اشاره کرده است؛ تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۶۲؛ تاریخ طبری، ج ۳، ص ۲۹۶ و ۳۰۲؛ التنبیه و الاشراف، صص ۲۵۲ و ۲۵۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۹۴؛ البدء و التاریخ، ابن مطهر، ج ۵، ص ۱۹۲؛ السقیفة و فدک، ص ۸۷.

این شرط از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام، به معنای صحّه گذاشتن آن حضرت بر شیوه و راه و رسم خلیفه‌ی اوّل و دوّم به عنوان جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. شاهکار و پیروزی امیرالمؤمنین علیه السلام در آن مجلس، این بود که رسماً اعلام کردند که سنت ابوبکر و عمر هر چه باشد، باطل است و همین اعلان بطلان، پیروزی آن حضرت بود.

در واقع آن حضرت با این اعلان برائت از سنت شیخین، اعلام می‌دارد، به قدری سیره و راه و روش خلیفه‌ی اوّل و دوّم زشت و باطل است که اگر در یک کفه‌ی ترازو حکومت اسلامی را بگذاریم و در کفه‌ی دیگر پذیرش سنت این دو نفر را، بهتر است از حکومت اسلامی - که حقّ امیرمؤمنان علیه السلام است - چشم ببوشد تا این که سنت آنان مورد پذیرش قرار بگیرد!

اگر کسی بگوید: چه اشکالی وجود داشت اگر حضرت امیر علیه السلام، در آن شورا شرط عبدالرحمن را می‌پذیرفتند و سپس به شیوه‌ای که خود صلاح می‌دانستند عمل می‌نمودند؟ می‌گوییم: در این قضیه باید دید چه چیزی فدای دیگری می‌شود! اسلام فدای حکومت می‌شود یا حکومت فدای اسلام؟! یکی از امور مهمّ که در اسلام به آن تأکید فراوان شده است، عمل کردن به عهد و قول و قرار است. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿...وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾؛ یعنی: «...به پیمان [خود] وفا کنید زیرا از پیمان پرشش خواهد شد».

این نوع پذیرش یعنی فدا کردن حکم اسلام، برای حکومت! از این رو حضرت این کار را انجام ندادند. همان‌گونه که جناب «مُسلم» - که پرورش یافته‌ی مکتب امیرمؤمنان علیه السلام است - در منزل «هانی بن عروه»، می‌توانست در فرصتی مغتنم «عبید الله بن زیاد» را ترور کند و از سر راه بردارد. ترور و کشتن بدون آن که طرف مقابل مطلع باشد و نیز سوء استفاده کردن از بی‌خبری دشمن، در اسلام مذموم

است.^۱ «جناب مسلم» با علم و آگاهی نسبت به مسائل دینی، احکام اسلام را فدای رسیدن به اهداف حکومت نکرد.

پیامبر خدا ﷺ در آن زمان که اسلام قدرتی نداشت، در مقابل کفار قریش فریاد برآوردند و ندای آزادی سردادند؛ خداوند متعال می فرماید به آنان بگو:

﴿لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ وَلَا أَنْتُمْ عَابِدُونَ مَا أَعْبُدُ﴾؛^۲ یعنی: «آن چه را شما می پرستید، من نمی پرستم و نه شما آن چه را من می پرستم، می پرستید».

این سخن بدین معناست که راه من از شما جدا است و مسیرمان در دو جهت مخالف هم است. امیرمؤمنان علیه السلام نیز در شورای شش نفره، همین کار را کردند و به نوعی همان جمله را فرمودند که: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾؛^۳ یعنی: «دین شما برای خودتان، و دین من برای خودم»!

من به سنت رسول خدا ﷺ عمل می کنم، و شیوهی ابوبکر و عمر نیز با خودتان! گرچه با نپذیرفتن این شرط، حکومت را از دست بدهم.

۴- کنار هم نشاندن پشه و عنقا!

دردآورترین مسئله ای که در ماجرای شورای شش نفره، هر وجدان بیداری را به درد می آورد، نشاندن شخصیتی همچون امیرمؤمنان علیه السلام در کنار افرادی همچون عبدالرحمان بن عوف، عثمان و یا طلحه بود! آیا حقیقتاً شخصیتی همانند علی علیه السلام با فردی چون عثمان بن عفان قابل مقایسه است؟!

باید پرسید، اگر خلیفه ی دوم به شهادت تاریخ، بارها به افضلیت علی علیه السلام اعتراف کرده بود، چه مانعی وجود داشت که همچون ابوبکر - که جانشین خود را با وصیت انتخاب کرد - فردی همچون علی بن ابیطالب علیه السلام را به جانشینی خویش معرفی کند؟! این چه بغضی بود که به علی ورزیده می شد؟!

۱. «إِنَّ الْإِسْلَامَ قَيْدُ الْفِتْكَ»؛ اصول کافی، ج ۷، ص ۳۵۷.

۲. کافرون؛ ۲ و ۳.

۳. کافرون؛ ۶.

مگر نه این‌که پیامبر خدا ﷺ بارها فرموده بودند:

«يَا عَلِيُّ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ عَهَدَ إِلَيَّ أَنَّهُ لَا يُحِبُّكَ إِلَّا مُؤْمِنٌ وَلَا يُبْعِضُكَ إِلَّا مُنَافِقٌ!»^۱
یعنی: «ای علی، خدای عزوجل با من عهد کرده که جز مؤمن دوست ندارد و جز منافق دشمنت ندارد».

از دست بوس میل به پابوس کرده‌ای جاننا عجب ترقی معکوس کرده‌ای
باید دید چرا جناب عمر بن الخطاب، علی ع را تأیید نمی‌کند؟ چرا در شورا
آن حضرت را کنار افرادی، قرار می‌دهد که سابقه‌ی تاریخی‌شان معلوم است؟!
شاهین تیز پرواز را با کلاغ و مرغان بی پرو و بال همراه کردند و حال به او می‌گویند
که با آن‌ها پرواز کن! برفرض مثال اگر یک استاد عالی دانشگاه را - که در رتبه‌های
عالی توانایی تدریس دارد - به یکی از مدارس روستایی برای تدریس اعزام کنند
و او را با چند معلّم سطح پایین و تازه‌کار در یک رده همراه کنند و در یک سطح
از آنان نظر بخواهند، بلکه برای آن افراد رده پایین در آن نظرخواهی حقّ - و تو -
قائل شوند، آیا این عمل، نادیده گرفتن قابلیت‌های آن استاد نیست؟! درحالی‌که
می‌بایست از این افراد در رده‌هایی استفاده کرد که توانایی‌های خود را بروز دهند و
دیگران بتوانند به نحوی شایسته از قابلیت‌های آنان بهره‌مند شوند.

حال می‌توان فهمید که کنار گذاشته شدن کسی همچون امیرمؤمنان ع، چه
صدمات جبران‌ناپذیری به جامعه‌ی نوپای اسلامی وارد کرد. به جای آن‌که باب
علم نبیّ مکرم و حامل علوم اوّلین و آخرین، در جایگاهی قرار بگیرد که همگان از
نور وجودش بهره‌برند، در نخلستان‌ها قرار گرفت و به کار خویش مشغول شد.

افسوس که حرمتت شکستند	افسوس که خاطر تو خستند
افسوس ره نفاق شد باز	افسوس که باب علم بستند
هنگام دفاع از حریمت	یک عده به خانه‌ها نشستند ^۲

۱. الأملی (للسدوق)؛ ص ۱۳۴.

۲. حبیب چایچیان (حسان).

کسی که عالم به اسرار و رموز قرآن بود و پیامبر خدا ﷺ او را از جانب خداوند به مردم معرفی کرده بود تا مردم را به سر منزل سعادت دنیا و آخرت برساند؛ تمام خیر و خوبی و نیک انجامی در دستان پرتوان او قرار داشت؛ راه‌های آسمان را بهتر از راه‌های زمین می‌شناخت و مردم می‌توانستند با بهره‌مندی از معارف و تعلیمات او تا ملکوت اوج بگیرند و پا از این سرای خاکی بیرون کشند. او داروی شفابخش بیماری‌های جسم و جان مردم بود؛ واسطه‌ی فیضی بود تا خیرخواهی و لطف خداوند به مردمان برسد.

امیرمؤمنان عَلَيْهِ السَّلَام، این مأموریت را در نهایت مهربانی، عدالت، انس و مدارا اجرایی می‌کرد، زیرا به اصول کار کاملاً آشنا بود و تسلطی تام و تمام داشت و از جانب خداوند تأیید و پشتیبانی می‌شد. فردی با این ویژگی‌های الهی و منحصر به فرد، باید در نخلستان کار کند و به عوض او کسانی کار را به دست بگیرند که میراث پیامبر خدا را به باد فنا می‌دهند. درحالی‌که دین خدا معطل مانده، احکام از بین رفته و مردم در سراسیمی سقوط به دژ ضلالت و گمراهی هستند؟!

آن چه آرزوی پیامبر و برنامه‌ی الهی بود، در زمان ظهور حضرت مهدی عَلَيْهِ السَّلَام فرج‌الشریف تحقق می‌یابد. آن حضرت، همانند جد بزرگوارشان با رحمت و اسعه‌ی الهی به احیای دین رسول رحمت اقدام می‌کند و عالم را با نور هدایتش منور می‌سازد.

از این رو است که پیامبر خاتم عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: «أُبَشِّرُكُمْ بِالْمَهْدِيِّ يُبْعَثُ فِي أُمَّتِي عَلَىٰ اخْتِلَافٍ مِنَ النَّاسِ وَ زَلْزَالٍ يَمَلَأُ الْأَرْضَ عَدْلًا وَ قِسْطًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَ ظُلْمًا يَرْضَىٰ عَنْهُ سَاكِنُ السَّمَاءِ وَ سَاكِنُ الْأَرْضِ»؛ یعنی: «شما را بشارت می‌دهم به مهدی. برای مردم برانگیخته می‌شود در زمانی که آنان در اختلاف و اضطرابند. زمین را از عدل و قسط پر می‌کند همان‌گونه که از ظلم و جور آکنده شده است؛ ساکنان آسمان و زمین از او راضی خواهند شد».

به امید روزی که شاهد طلوع منجی روزگاران و موعود ادیان باشیم.

کتابنامه

کتابنامه

الإتقان فی علوم القرآن، به تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، قم منشورات رضی، بیدار، ۱۳۶۳ش.

الإحتجاج علی أهل اللجاج طبرسی، احمد بن علی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۳ ق.

الإختصاص، مفید (محمد بن محمد)، قم، ۱۴۱۳ ق.

الإرشاد، شیخ مفید، قم، کنگره‌ی شیخ مفید، ۱۴۱۳ ق.

الاستیعاب، ابن عبدالبر، دارالحدیث، بیروت، ۱۴۱۲ ق.

الاصابة، ابن حجر، دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۴۱۵ ق.

الأمالی (للصدوق)، محمد بن علی ابن بابویه، تهران، چاپ ششم، ۱۳۷۶ش.

الأمالی (للطوسی)، محمد بن الحسن طوسی، محقق / مصحح: مؤسسة البعثة، قم، دار الثقافة، ۱۴۱۴ ق.

الامامة و السياسة (المعروف بتاریخ الخلفاء)، ابن قتیبه، چاپ طه محمد زینی، قاهره ۱۳۸۷ ق / ۱۹۶۷ م، چاپ افست بیروت، بی تا.

الامامة و السياسة، ابن قتیبه، قاهره، مؤسسه الحلبي، ۱۹۶۷ م.

الامامة العظمی عند اهل السنه و الجماعة، عبدالله بن عمر الدمیجی، دار طیبته للنشر و التوزیع، مکه، ۱۴۰۹ ق.

- الایضاح، فضل ابن شاذان، بیروت، ۱۴۰۲ق / ۱۹۸۲م
- اجتهاد در مقابل نص، سید عبدالحسین شرف الدین، بنیاد بعثت، تهران، ۱۳۶۷ش.
- احکام القرآن، احمد بن علی جصاص حنفی، محقق: قمحاوی، محمد صادق، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ه. ق.
- ادبیات و تحول در اسلام، محمد رضا حکیمی، قم، دلیل ما.
- ادیان آسمانی و مسئله تحریف، سید مرتضی عسکری، مترجم: حسن افتخارزاده، تهران، روزبه، ۱۳۵۶ش.
- إرشاد الأذهان الی أحكام الایمان، علامه حلّی، قم، جامعه مدرّسین، ۱۴۱۰ق.
- اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابن اثیر جزری، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۹۷۳م.
- اضواء علی السنّه المحمّدیّه، محمود ابوریّه، قاهره، دارالمعارف.
- اقبال الاعمال، سید رضی الدین علی بن طاووس، تهران، دارالکتب الإسلامیه، ۱۳۴۹ش.
- انساب الاشراف، أحمد بن یحیی بن جابر البلاذری، تحقیق: سهیل زکار و ریاض زرکلی، بیروت، دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ق / ۱۹۹۶م.
- أین دفن التّبی، محمد علی پرو، قم، ۱۴۰۳ق.
- بحار الأنوار، مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بیروت، چاپ دوم، ۱۴۰۳ق.
- البدء و التاريخ، مطهر بن طاهر مقدسی، محقق: بور سعید، مکتبه الثقافه الدینیة، بی تا.
- البدایة و النّهایة، ابن کثیر، محقق: احمد ابوملحم و دیگران، ج ۴، بیروت، ۱۴۰۵ق / ۱۹۸۵م.
- البدایة و النّهایة، ابن کثیر، دار احیاء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ق.
- بلاغات النساء، احمد بن ابی طاهر ابن طیفور، قم، چاپ: اول، بی تا.
- تاریخ الامم و الملوک، طبری، مؤسسه الاعلمی، بیروت، چهارم، ۱۴۰۳ق.
- تاریخ پیامبر اسلام، محمد ابراهیم آیتی، دانشگاه تهران، ۱۳۶۲ش.

تاريخ خلفا، جلال الدين عبدالرحمن بن ابي بكر سيوطي، حلب، دار القلم العربي، ١٤١٣ق / ١٩٩٣م.

تاريخ خلفا، جلال الدين سيوطي، قاهره، مطبعه السعاده.

تاريخ خليفه بن خياط، خليفه بن خياط، بيروت، دارالفكر.

تاريخ عمومي حديث با رويکرد تحليلي، مجيد معارف، تهران، انتشارات كوير.

تاريخ مدينه دمشق وذكر فضلها وتسميه من حلها من الأمائل، ابن عساكر الدمشقي الشافعي، تحقيق: محب الدين ابي سعيد عمر بن غرامه العمري، بيروت، دار الفكر، ١٩٩٥م.

تاريخ يعقوبي، احمد بن ابي يعقوب يعقوبي، بيروت، دار صادر، بي تا.

تاريخ الاسلام، ذهبي، دارالكتاب العربي، بيروت، ١٤٠٧ق.

تأويل الآيات الظاهرة في فضائل العترة الطاهرة، على استرآبادي، قم، چاپ اول، ١٤٠٩ق. تحف العقول، حسن بن علي ابن شعبه حراني، محقق: علي اكبر غفاري، جامعه مدرسين قم، چاپ دوم، ١٤٠٤ق / ١٣٦٣ش.

تدوين السنه الشريفه، محمد رضا حسيني جلالى، قم دفتر تبليغات اسلامي، ١٤١٣ق.

تفسير الصافي، محمد محسن بن شاه مرتضى فيض كاشاني، تهران، چاپ دوم، ١٤١٥ق. التنبيه والاشراف، مسعودي، دارصعب، بيروت.

التنبيه و الإشراف، أبو الحسن علي بن الحسين مسعودي، تصحيح: عبد الله اسماعيل الصاوي، قاهره، دار الصاوي، بي تا (افست قم: مؤسسة نشر المنابع الثقافه الاسلاميه).

تنوير الحوالك شرح على موطأ مالك، جلال الدين سيوطي، بيروت، المكتبه الصحافيه، ١٩٧٣م.

ثواب الأعمال و عقاب الأعمال، محمد بن علي ابن بابويه، قم، چاپ: دوم، ١٤٠٦ق.

جامع الاحاديث (الجامع الصغير وزوائده والجامع الكبير)، جلال الدين أبو الفضل عبد الرحمن بن ابي بكر السيوطي، طبق برنامه الجامع الكبير.

- الجامع الأحكام القرآن، محمد بن احمد انصاری قرطبی، بیروت، دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۳ ق.
- جامع الاصول فی احادیث الرسول، ابن اثیر جزری، بیروت، دارالفکر، ۱۹۸۳ م.
- الجامع الصحیح، محمد بن اسماعیل بخاری، ریاض، بیت الأفكار، ۱۴۱۹ ق.
- الجامع الصحیح، مسلم بن حجّاج نیشابوری، بیروت، دارالمعرفة.
- الجامع الصحیح، محمد بن عیسیٰ ترمذی، بیروت، دار ابن حزم، ۲۰۰۲ م.
- جلوه های اعجاز معصومین علیهم السلام (ترجمه ی الخرائج و الجرائح، قطب راوندی)، مترجم: غلام حسن محرّمی، قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۸۸ ش.
- جهاد الامام السجاد، محمد رضا حسینی جلالی، قم، ۱۴۱۸ ق.
- الحديث و المحدثون، محمد محمد ابوزهو، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۴ ق.
- حیات الحيوان الكبرى، کمال الدین دمیری، بیروت، مکتبه الهلال، ۱۳۸۶ ق.
- خدمات متقابل اسلام و ایران، مرتضی مطهری، تهران، آدینه ی سبز، ۱۳۸۸ ش.
- الخصال، محمد بن علی ابن بابویه، قم، چاپ اول، ۱۳۶۲ ش.
- خلاصه عبات الأنوار حدیث مدینه العلم، سید علی میلانی، ترجمه: محمد باقر محبوب القلوب، تهران، نبأ، ۱۳۸۶.
- الدّر المنثور، جلال الدین سیوطی، بیروت، دارالفکر، بی تا.
- دعائم الإسلام، نعمان بن محمد مغربی ابن حیون، قم، چاپ: دوم، ۱۳۸۵ ق.
- دلائل الإمامة، محمد بن جریر بن رستم طبری آملی صغیر، محقق: قسم الدراسات الإسلامية مؤسسة البعثة، قم، بعثت، ۱۴۱۳ ق.
- دلائل الصّدق، محمد حسن مظفر، قم، مؤسسه آل البيت.
- دو قرن سکوت، عبدالحسین زرّین کوب، تهران، سخن، ۱۳۷۸ ش.
- رجال الکشی، محمد بن عمر کشی، مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ ق.

- رسائل الشهيد الثاني، قم، دفتر تبلیغات اسلامی، ۱۴۲۱ق.
- السرائر، ابن ادریس، قم، جامعه مدرّسین، ۱۴۱۰ق.
- سفینه البحار، عباس قمی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۴ق.
- السقیفه و الخلافه، عبدالفتاح عبدالمقصود، قاهره، مکتبه غریب.
- سنن الكبرى، ابوبکر احمد بن حسین بیهقی، بیروت، دارالمعرفه، ۱۳۷۸ق.
- سنن نسائی، احمد بن علی نسائی، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۱ق.
- سیاهترین هفته تاریخ، علی محدّث (بندرریگی)، اخلاق، ۱۳۷۷ش.
- سیر اعلام النبلاء، ذهبی، دمشق، دارالرساله، ۱۴۰۶ق.
- سیره ابن هشام، قاهره، دارالحديث، ۱۴۱۹ق.
- سیره ابن اسحاق، ابن اسحاق، معهد الدراسات والابحاث للتعريف.
- سیری در صحیحین، محمّد صادق نجمی، قم، بوستان کتاب، ۱۳۸۶ش.
- شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السلام، نعمان بن محمد مغربی ابن حیون، قم، چاپ اول، ۱۴۰۹ق.
- شرح فارسی شهاب الأخبار (کلمات قصار پیامبر خاتم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ)، محمد بن سلامة قضاعی، تحقیق: سیّد جلال الدین محدّث أرموی، تهران، مرکز انتشارات علمی فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۶۱ش.
- شرح نهج البلاغه لابن ابي الحديد، عبد الحميد بن هبة الله ابن ابي الحديد، قم، چاپ: اول، ۱۴۰۴ق.
- شرح نهج البلاغه، ابن ابي الحديد، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۸ق.
- شرح نهج البلاغه، محمّد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، دار احیاء الکتب العربیه، ۱۳۷۸ق.
- شفاء الصدور فی شرح زیاره العاشور، میرزا ابوالفضل تهرانی، بیروت، مؤسسه البلاغ، ۱۴۲۹ق.

- الصالح، اسماعیل بن حمّاد جوهری، بیروت، دارالعلم، للملايين، ۱۹۷۹ م.
- الصواعق المحرقة، ابن حجر هیثمی، ، مکتبه القاهرة، ۱۳۸۵ ق.
- الطبقات الكبرى، ابن سعد، تحقیق: محمد عبد القادر عطا، بیروت، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ ق/ ۱۹۹۰ م.
- الطبقات الكبرى، ابن سعد، دارصادر، بیروت.
- عیون اخبار الرضا علیه السلام، محمد بن علی ابن بابویه، محقق: مهدی لاجوردی، تهران، نشر جهان، ۱۳۷۸ ق.
- الغدير في الكتاب و السنه و الأدب، عبدالحسين امينی، دارالکتب العربی، بیروت، چاپ پنجم، ۱۴۰۳ ق.
- غزوهی أحد در پرتو قرآن، علامه شیخ محمد رضا جعفری، روشنائی مهر، ۱۳۹۵ ش.
- غیبت نعمانی
- فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ابن حجر عسقلانی، مصر، دار مصر للطباعه، ۲۰۰۱ م.
- فدک در تاریخ، سید محمد باقر صدر، ترجمه‌ی محمود عابدی، تهران، کتابخانه بزرگ اسلامی، ۱۳۶۰ ش.
- فروغ ولایت، جعفر سبحانی، قم، مؤسسه امام صادق علیه السلام، ۱۳۸۶ ش.
- کتاب التنبیه والاشراف، علی بن حسین مسعودی، ، چاپ دخویه، لیدن، ۱۸۹۴، چاپ افست، ۱۹۶۷.
- کتاب سوزی ایران و مصر، مرتضی مطهری، قم، صدرا، ۱۳۵۷.
- کنز العمال، متقی هندی، بیروت، مؤسسه الرساله.
- الکافی (طبع الإسلامیة)، کلینی، محمد بن یعقوب، تهران، چاپ: چهارم، ۱۴۰۷ ق.
- کامل الزیارات، جعفر بن محمد ابن قولویه، نجف اشرف، چاپ اول، ۱۳۵۶ ش.
- کتاب الغیبة للحجة، محمد بن الحسن الطوسی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۱ ق.

- کشف الغمة ، علی بن عیسیٰ اربلی، مترجم: علی بن حسین زواره‌ای، محقق: ابراهیم میانجی، انتشارات اسلامیة، تهران.
- کتاب سلیم بن قیس الهلالی، سلیم بن قیس هلالی، قم، چاپ اول، ۱۴۰۵ق.
- کشف المحجّة لثمره المهجّة، علی بن موسیٰ ابن طاووس، قم، چاپ دوم، ۱۳۷۵ش.
- کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر، علی بن محمد خزاز رازی، قم، ۱۴۰۱ق.
- کمال الدین وتمام النعمة، محمد بن علی ابن بابویه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۹۵ق.
- اللّهوف علی قتلی الطفوف، علی بن موسیٰ ابن طاووس، ترجمه: فهری، تهران، چاپ اول، ۱۳۴۸ش.
- مروج الذهب و معادن الجواهر، علی بن حسین مسعودی، تهران، اسماعیلیان، ۱۹۷۰م.
- المزار الكبير، محمد بن جعفر بن مشهدی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۹ق.
- المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله محمد بن محمد حاکم نیشابوری، بیروت، دارالمعرفه، ۱۴۰۶ق.
- المستدرک علی الصحیحین، ابو عبدالله محمد بن محمد حاکم نیشابوری، تحقیق: مصطفیٰ عبدالقادر، بیروت، دارالکتب العلمیّه، ۱۴۱۵ق.
- المسکوت عنه من تاریخ الخلفاء الراشدين، احمد صبحی منصور، نسخه‌ی اینترنتی.
- مسند ابو یعلیٰ، أبو یعلیٰ الموصلی التمیمی، تحقیق: حسین سلیم أسد، دمشق، دار المأمون للتراث، چاپ اول، ۱۴۰۴/۵/۱۹۸۴م.
- مسند احمد، احمد بن حنبل، بیروت، دارصادر، بی تا.
- مسند أحمد بن حنبل، ابو عبد الله أحمد بن حنبل، مصر، مؤسسه قرطبه.
- معالم المدرستین، سیّد مرتضیٰ عسکری، تهران، مؤسسه البعثه، ۱۴۰۶ق.
- معانی الأخبار، محمد بن علی ابن بابویه، محقق: علی اکبر غفاری، قم، دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، ۱۴۰۳ق.

- مفردات الفاظ قرآن مفردات ألفاظ القرآن، حسين بن محمد راجب اصفهاني، محقق: صفوان عدنان داوودي، بيروت، دار الشاميه، ١٤١٢ ق.
- من حياه الخليفه ابى بكر صدّيق، جواد جعفر الخليلي، بيروت، الإرشاد.
- من لا يحضره الفقيه، محمد بن على ابن بابويه، قم، چاپ دوم، ١٤١٣ ق.
- المنتظم فى تاريخ الملوك و الامم، ابن جوزى، بيروت، چاپ محمد عبدالقادر عطا و مصطفى عبدالقادر عطا، ١٤١٢ ق/١٩٩٢ م.
- نصوص الزّده فى تاريخ الطبرى، محمّد حسن آل يس، بغداد، مطبعه المعارف، ١٣٩٧ ق.
- نقش ائمه در احيای دين، سيّد مرتضى عسكرى، تهران، منير، ١٣٨٢ ش.
- نهج البلاغه، محمد بن حسين شريف الرضى، مترجم: فيض الاسلام اصفهاني، على نقى، محقق: فيض الإسلام، تهران، مؤسسه چاپ و نشر تأليفات فيض الإسلام.
- نهج الحقّ و كشف الصدق، علامه حلى، حسن بن يوسف بن مطهر، بيروت، دار الكتاب اللبنانى، ١٩٨٢ م.
- وسائل الشيعة، محمد بن حسن شيخ حر عاملى، قم، چاپ اول، ١٤٠٩ ق.
- وقعة صفين، نصر بن مزاحم، قم، ١٤٠٤ ق.
- الهجوم على بيت فاطمه عليها السلام، عبدالعزيز مهدى، بيروت، دار الزهراء عليها السلام